

UNIVERSAL
LIBRARY

OU-232866

UNIVERSAL
LIBRARY



Handwritten numbers and scribbles at the top of the page, including 'L. 7' and '12'.

النَهْجُ الْمَقْبُولُ
مِنْ سِرِّهِ الرَّسُولِ

مكتبة آية الله العظمى
المطبعة الكائن في
البيروت

تأليف السيد ميرزا محمد باقر
وزيد ابو الخير ميرزا حسن

مطلب	صفحه	مطلب	صفحه
کتاب در بیان همه	۶۷	باب در بیان لعان	۵۱
کتاب در بیان سوگند کردن	۶۸	باب در بیان عدت	"
کتاب المنذور	۶۹	فصل در بیان استبراء	"
کتاب الماطمه	۷۰	باب در بیان نفقه	"
باب در بیان نخبه	"	باب در بیان رضاع	۵۴
باب در بیان ذبح	۷۱	باب در بیان ضمانت	"
باب در بیان مهمانی	۷۲	مقصد دوم در ذکر معاملات	۵۵
باب در بیان آداب طعام	"	کتاب البیوع	"
کتاب در بیان نوشتن نسیبه	۷۳	باب در بیان ربا	۵۸
کتاب اللباس	۷۴	باب در بیان خیاب	"
کتاب در بیان قربانی	۷۵	باب در بیان سکم	۵۹
باب الولیة	۷۶	باب در بیان قرض	"
فصل در بیان عقیقه	"	کتاب در بیان شفعة	۶۰
فصل در بیان جمان	"	کتاب در بیان مزدوری	"
کتاب در بیان دارو	۷۷	باب بیان آداب سخن زین گفتن جاگیر	۶۱
کتاب در بیان وکالت	"	کتاب اشترکه	"
کتاب در بیان ضمانت	"	باب در بیان گرو	۶۳
کتاب در بیان صلح	۷۸	کتاب بیان ذمیت و عاریت	"
کتاب در بیان حواله	"	کتاب در بیان خصم	۶۴
کتاب الفلس	"	باب در بیان آزاد کردن	"
کتاب در بیان چیز افتاده بر زمین	۷۹	کتاب در بیان وقف	۶۵
کتاب القضا	۸۰	کتاب در بیان ارمغان	۶۷

صفحه	مطلب	صفحه	مطلب
۸۲	کتاب انجمنه	۹۱	کتاب الموارث
۸۴	کتاب الحمد و	۹۲	کتاب الجهاد و السیر
۸۵	باب در بیان حد زانی	۹۳	فصل در بیان تقسیم مال
۸۶	باب در بیان حد زدی		تعنیت
۸۷	باب در بیان حد قذف	۹۶	فصل در بیان حد رب
۸۸	باب در بیان حد می نوشی		بابا غیان
۸۹	فصل در بیان تعزیر	۹۷	فصل در بیان وجوب اطاعت
۹۰	باب در بیان حد محارب	۹۸	فصل در بیان وجوب نصب امام
۹۱	باب در بیان کسب و در خور	۱۰۰	خانه الکتاب در بیان امر بالمعروف
۹۲	کشتن ست از روی حد		و نهی عن المنکر
۹۳	کتاب در بیان قصاص	۱۰۶	خانه الطبع از حافظ خان محمد خان
۹۴	کتاب در بیان خون بها		صاحب شهبیر سلمه الله تعالی
۹۵	باب در بیان قسامت	۱۰۸	تاریخ تالیف و طبع از حکیم سید
۹۶	کتاب در بیان وصیت		محمد اعظم حسین صاحب سلمه الله تعالی

تخصیص تالیف از مؤلف عفا الله

دیر یازست که حق چونند پاکیزه نهاد حق گزین جایون نژاد ناصر احکام اسلام حامی
 حوزه اعلام رفیع ایشان منبع امکان جناب نواب محمد احمد خان گرامی پور نواب مهاتبت خان
 رئیس جو ناگده که جانفشین پدر خسته نهاد خویش است و در تبع سنت سینه از بگمان
 پیش جودیش و راهن پور ضلع گجرات آقا سنگده آن حق اندیش که توفیقش رفیق با و تصور
 بهدوش با تصدیق پس از آنکه نظر بولغات پدر عالیقدرم که در علوم حقه دینی و تالیفات
 احکام سنت نبویه هم در پارسی زبان جلوه آرای عالم است و هم عبرتی لسان در لابی هر

فان صلح عالم برگاشت و لذت اسلام سا فوج برگرفت و خلاوت ایمان کامل دریا و فایده ارشاد
 الهی دست او گرفته بشماره رسالت پناهی آورد و از همه یگانه ساخته با خود آشنائی در دل
 حق نیش ریخت و در طلب اتباع سنت خاتم الانبیا که جز وی هیچکی سزاوار پیروی نباشد
 دورتر خسته جز از امتدای گفتار و کردارش با زپرس دیگر نرود جو او صحت بلند نعمت را بر فرا
 آگاهی جولان داد و هرگونه سر با این دولت اید پیوند بجد و جهد ارجند از بلا و دور دست
 بهر ساینده آدم الله توفیق السامی و بارک فی عنقه الشریف النامی از والد با جدم ابو طیب
 صدیق بن حسن که بوالاجاه امیر الملک بجواد مخاطب نمود گارشده که نامه مخفی سلیمان
 و ذقه سنت جامع اموات حکام و عادی همت مسائل اسلام فراهم آورد فی ست تا هنگام عمل
 بر عبادات و نزو تعب و معاملات بروجه و حیثیت و طریقه سلف است دائم طبت دست بهم
 و بدوی کاوش رای کاسه و غلش خرد فاسد بر شیفته اتباع حدیث و قرآن و دله اذ
 تسک باد که صحیح الاتقان قوی البرهان را اعتضام با ذوالش آسان گرد و بی آینه
 اقوال زید و عمر و بنیر آلایش افکار مقلدان سخن پرور سلوک سلک سوی نوبی صلعم
 و مرور صراط مستقیم رفوی تسهیل آورد و بنا بر علی بن ابراهیم موسس پیوند حدیث
 و کتاب و طلب کار حساب بروز حساب که نامزد بنور حسن طیب و کلمی بابی الحیرت بفرمان
 پدر عالی شان این مختصر بفرمایش خان رفیع المکان موصوف اولاً در رساله عرف السجاد
 تا نایب بقلم آورد و از نظر حضرت پدر گزرانید و از تصحیح مطاوی فحالیش پردخته ازین
 بزم سنت آشنایان حق گزین و حق گزینان سنت آشنایان کرد و بکه بحضرت باری عظیم
 و عمت رحمته مقبول افتد و در وقت ما سان شهرستان اتباع اعتضام کتاب و سنت را
 و کلتش سرمایه سمیت بهم و چون عظام ابدین مرم بر حسب و عده که بر زبان پدر و الا که گزشته
 تاگزیر وقت بود اطلاعا حواله خانه تحقیقت نگارشده اکنون پایان این سخن بر جامه که
 از فکرت و الای پدر و الای مهم است و بدین مقام مناسبه وارد خوشتر می نماید
 آمد اندیشه سنت بطریق اول و صفتش با که دارد و غیر غرضی ترک تقلید بگو نصرت سنت فرا
 آن می آشام که ز سر زده پیشا دل یا طری سنت خسته و کسو بعت طریقتین نیست سیه کاری دل

عالم گشت گرفتار موافقتی که طیبی که کند چاره جاری دل
 میداد دست بگردت بیدار دل پای و کوی تقلید کسی می لرزد
 رای باریان محبت و غرضت بس بجز نیستی حق نیست کوی کار دل
 کتایبیکه درین غلجه مونس گردد
 بر دریا رفقا موم ترک فقای دل
 سن بکار ای کجا نشیند تقلید کجا
 نه بدی که شینت بی لاری دل
 نشویم پیشه دفتر آریاب خرد
 دل گرو بخت بمن سن بو کا و آرد دل
 غازه آمد بر خورشاد بر سنت قواس
 چون ز غفلت سوی سنت را کوی کرد
 یک حدیث لب جلیبش بنیستاری دل
 بینه احمد بکار آمده خونباری دل

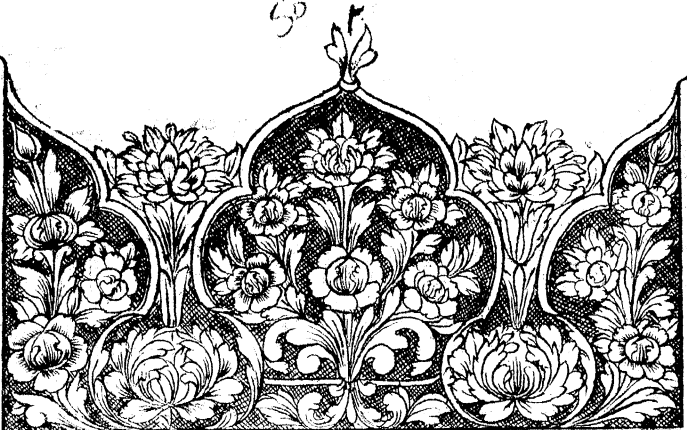
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَبِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ
الْحَقِّكَ اللَّهُ أهدى صراطاً
خَيْرٌ مِنْ كِتَابِ هَيْدَرِ عَلَيْهِ

بسمه تعالی و حمد حضرت تاج هندی نواب جهانگیر محمد صاحب کربلا کربلا کربلا

فصل المقبول
من ابن رسول
الکامل

مدرسہ ارسن خان صاحب نیشنل مدرسہ محمد المجتهدان مدیر مطبعہ ریاست علیہ محمد جمال محمد

رئیس و شاہدہ خیرہ الہیہ حلیہ دہلی
مطبعہ المطابعہ باوابعول ثلثہ المطابعہ



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

احمد بن محمد امرنا بالثقله فی الدین و اشاکون ارشدنا الی اتباع سنن سیدنا ^{صلی الله علیه و آله}
 و اصیل و اسلم علی الرسول الامین و اله الطاهرین و اصحابه الاکرامین اما بعد
 چون اصول موصله شریعت حقیه اسلام او ام الدعا قبلها و اوله مبرهنه است صا و قه غیر الامام ضاعفت جلایا
 اتباع عقائد و احکام کتاب عزیز و سنت مطهره است و کتب فقہ این مرد و محبت نیره عزیز الوجود و در پی
 ویرین و یار وجود است عالیست تا زنی زبان و در و نه عامه از در فیت احکامش با کونایه بی معنیان و بجز که
 بشاشت انوار ایمان و طلوات تمسک بحدیث و قرآن در دلهای شمان فر نشسته و فائد توفیق خداوند
 غراسمه این عصا پر سعادت اصا به را از خا شتان عقل نیز بنکده نقل کشیده خواستار آمد تا این است
 رحمت مهید و از امرش طلبگار هیچ تر از هیچ تر و من ابو الخیر نور الحسن بن صدیق حسن ^{علیه السلام}
 عفا اللعننه نامه عام فهم خاص پسند با کونایه عبارت حمد و ش و با مسائل عقیدت و احکام عبادت و سعادت
 هم آغوش از او که کتاب عزیز و سنت مطهره فراهم آورد و بدان بنجار که نه از آئینش خرد و خردان شین
 دران اثری توه از الایش را می انش طرازان پسین در و بوی توحید بیان را بنگام حاجت هر دو با شین
 سهل و آیمانیان را گاه ضرورت بدان چنگ زدن آسان و آن نیست که از آئین بیاری بر دم ختم
 علامه ربانی مجتهد ربانی شیخ الاسلام قاضی مجرب علی شو کافی رضی اللعنه لکدیر پیه زبان زور و زکار
 و حکم الایمان بیان و حکمته میان نیز درین خصوص نامه بی همستانا و دره کار و افزو دم بران مسائل عفت

را از رساله نجفیه تا تمایض امام اهل تبعیخ شیخ محمد فاخر زائر الیه آبادی رحمه الله تعالی باین یادوت کثیر بر
 برد و ما خدا اهل تبعیخ را که از برای استعمای ساختن همچو جوهری بهای چشم در راه و گوش بر آواز نداء مضافی
 آرد و او هوار و قلاقل و زلازل کبکدیکر فتنه‌ها میراند و بسوی ششاهراه مدینه منوره مسنت صحیح را به پیشگاه
 درین مختصر چیزی نه بینی که کتاب عزیز بران گواید یا سنت مطهره نشاید و نخواهد نباشد و با این همه ایجاز
 همه عبادت عقائد را جامع آمد و جمیع ابواب عبادات و معاملات را بر ترتیب کتب فقیهه عبادت
 سخن دوست گران بود فرادان کردم جان بیعیانه بسیار ید که ارزان کردم
 و چون اوله این احکام در مجموع معتق و دلالت المرام و شروح آن چون نیل الاوطار و مسک انعام
 و جزآن از کتب صحیحی علم کلام بسو طست بایر و آن درین مختصر چه هستی ایچ که مقصود درین مقام
 بضمای حدیث عبدالعزیز بسران ربطاً قال یا رسول الله ان شرائع الاسلام قد کثرت علی فاخبرنی
 بشئی تشبیه به قال لا ینزال لسانک ربطاً من ذکر الله اخرجه الترمذی و متغضبه و این ماجه فی
 سننه اختصار کلام و ایجاز مرام بقرض سهولت عمل و قصر اهل سنت و بس الا ما نثار الله تعالی ارزو
 اوله را جمع باصول ششاد ایلهما نزد محتاج ممکن اما اوخ بر یکیکه با وجود و سترس بر دو اوین سنت مطهره
 بهر حشیش صحرائی رای می آویزد و با تیسر تنسک کجج و بر این حدیثیه بجا دیده خانه رای پرستان
 خاوبیده دندان بهت گزنیان می پرواز و لمحو کفنه

دل ز سنت طرفه رای کشیدن محبت	قرب بگذاشتن و دور و دیدن محبت
جلو و از رای خریدن رسن بسین چشم	بهر اغیار ز ولد ار بریدن محبت
دل سپردن به نیزنگ نزارع فقها	امن در باعثن وقت نه خریدن محبت

و این مختصر موسوم است با **سنت النج المقبول من شرائع الرسول** و مشتق است بر
 یک مقدمه و دو مقصد و یک خانه ^{۱۲۹۶}

مقدمه در بیان عقائد

اول چیزیکه بر طالب نجات لازم است تصحیح عقائد است مطابق کتاب و سنت بی میل سوک
 پنج کبی از فاکلان آن و آن درین زمانه بسیار دشوار است چه عقول دایمیه اهل عالم در فساد

علوم فلاسفه کجا ویده خامه کفار یونان است و در آرا اهل کلام که خاویده طبع مشکلیان
 ز بدن است آنقدر متمسک بوده است که احدی بجانب کتاب عزیز و سنت معلّمه سر بر نمیدارد
 بلکه این هر دو جهت تیره را معزول از کار میداند و کسی را که سخن بر وفق قرآن و حدیث میکند
 از نظر حقیه سنت بیکانه میشمارد و الی الله المشتکی ثم الی الله المشتکی کیکن و میکه موافقت با کتاب
 سنت و ست بهم داد و از مخالفت قول کسی باک نیست هر که باشد و هر کجا که باشد تحلیف باین
 بر منطوق کتاب و مفهوم سنت است اقتدار آرا دیگران منظر نیست

<p>لیک طور سلف بود م غوب انتخاب فواید ایشان به بسر خویش سنی ز یاد رفتن جاوه اتفاقا شش پیوند شع او را کفیل دانستن برقیاسات و این همه تاویل قطع کردن بر فلاسفه را ماندن از طعن هر خصمی بی ترس راه بردن بنور ذات و صفات پشت طاقت نمودن ست تویی همه این شا همراه معصوم است</p>	<p>ماتریدی و اشعری همه خوب پیست وانی عقاید ایشان پاس بر پاس مصطفی رفتن معصوم را تبع او بودن عقل خود را عقیل دانستن پشت پا بر زدن بضم جمیل + سوختن و محتر فلاسفه را از کتاب و حدیث خواندن درس خود من کردن نسخ آیات از لغوی حدیث مصطفوی این طریق از خلل بسی درست</p>
--	--

پس باید دانست که اعتقاد سلف صالح که صحابه و تابعین و تبع اتباع و ائمه مجتهدین
 و ملائمه ایشان باشند است که حق تعالی بذات و صفات خود همچنان است که در قرآن
 شریف خود را بدان وصف کرده پس هر چه بدان خود را متصف دانموده بدان متصف
 دانند و از آنچه خود را مقدس و مغزیه گفته اعتقاد تنزیه و تقدیس از آن دارند و آنچه
 برای خود ثابت داشته آن را ثابت گردانند و آنچه نفی فرمود آن را از وی منقحی شناسند
 غرض که در اثبات و نفی بر دو پیروی کتاب و سنت کسند و در یا بند که دی کیست

موجود در ازل و ابد متصف بجمع صفات کمال نخورد و نیاشاید و نه زاید و نه زائیده شده
 و نیست اورا کفو حکیم است نمی کند مگر سبک است فعال است هر چه را خواهد بجمع کمالات او با فعل است
 قدیم است او را است صفات قدیمه قائمه بذات او که عبارت است از حیات و علم و اراده
 و کون و کلام و شمع و بصیرت و قدرت و این سمع و بصر و صفت اند متغایر علم چنانچه بتبع قرآن
 کریم بر آن گواهی میدهد هر چه علم را در ذکر معلومات ایراد نموده و سمع را در بیان مسموعات
 ذکر فرموده و بصر را در بیان مبصرات عیان کرده و در صورت ارجاع سمع و بصیرت به علم
 بمسموعات و علم مبصرات تحریف قرآن و حدیث لازم می آید و نیز هر که از سمع و بصیرت نفی
 شده ویرای سمع و بصیرت توان گفت و قباح است یعنی پوشیده نیست و آنکه گویند کلام او حرف
 و صوت ندارد این هم بر خلاف کتاب و سنت است و بقیل هم درمی آید که سخنش بی حرف
 و صوت باشد همچو انسانی که جمیع اعضایش منقود بود بلکه قرآن کریم کلام او است غیر مخلوق
 از و بدایت شده و بسوی او عود کننده است و لفظ و معنی او همه از او تعالی است جبرئیل
 علیه السلام ناقل میش نیست و کار محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم خبر ابلاغ آن هیچ نه آنچه
 بر زبان خلق از آن کلام تقدس نظام گذشته و میگذرد کلام است که بدان کلم کرده و جبرئیل
 علیه السلام از وی آنرا صدقاً شنیده و بر سر در سروران یقیناً فرود آورده هر که گوید
 آن کلام فرشته یا بشر است مسکن او سقر است و طریق تکلم او سبحانه جز او تعالی او دیگری نمیدانم
 کیفیت آن موقوف بعلم او است تعالی بدان کیون بشنیدها مخلوقاته فی شئی من ذاته و صفات
 گمان انحصار طریق تکلم بدانچه معروف است در حیوانات جمعی کثیر را در وسط ماکه تا دلیل انداخته
 و از ساحل نجات ایمان باورد فی الکتاب و اینست و در تراغنده غریق گرداب اضطراب خسته
 تبسیح و تکلم حصی و اجاره اشجار که از میوه آن سرور است بر غیر طریق مسمود صورت گرفته
 پس قادر بر هر چیزی بطریق عادی اگر تکلم فرماید که ام است حال روی میدهد و این کلام نفسی که
 در کتب اشاعره مذکور است از کتاب و سنت است ششام را سمع آن توان کرد و تمیز آن از
 علم جز با اعتبار تمیز توان نمود او است تعالی بالای عرش فوق سموات و عرش و ما جواه بدست
 او و بچو آنه خردل بدست یکی از مردم است و علم او محیط کائنات علوی و سفلی است ماکان و

تا کیون محاط اوست چنانچه خود فرمود در کتاب حکم خویش از ضمن علی العرش استولی و این
 استوار و مهفت موضع از قرآن شریف مذکور است و گفته احاط بطریقی شیخی علما و این
 در غیر موضع است و اصل آنست که هر آنچه قرآن شریف بدان وارد شده است بمقتضای
 باید آورد و تاویل آن نیاید نمود و از وجه آن مصروف نباید گردانید از جمله است قول
 تعالی الیه یصعد الکلم الطیب و قول او ارفعک الی و قول او رفعه الله
 الیه و قول او فخرج الملائکة و الروح الیه و قول او یدبر الامر من السماء
 الی الارض فخرج الیه و قول او یخافون ربهم من فوقهم و قول او تنزیل
 الکتاب من الله العزیز العلیم و قول او انا منکم من فی السماء و قول او نقل
 از فرعون که بر گفته موسی علیه السلام که خدای من بر آسمان است مقترض شده گفت یا
 هان ان ابنی صرحت علی ابلغ الاسباب اسباب السموات فاطلع
 الی الله موسی و انی لاظنه کاذبا و در قرآن کریم ادله علوی علی زیاده برین
 میتوان یافت و آن نص یا ظاهر است در آنکه او تعالی فوق خلق و بالاسی عرش بائن از مخلوقات
 خود است بمعنی که لائق جناب ربیع او باشد و تاویل در آن اخراج نص یا ظاهر است از
 معنی آن و این قطعاً ناجاز است مگر نزد معارضه مقدم یا مثل و وجهان آن و در
 شرط القضا و قول او سبحانه لیس کمثله شیخی منافی آن نیست چرا که مالمثل یا جمیع
 وجوه اوست چنانکه اهل سنت گویند یا در خص او صاف چنانکه معتزله گویند و آن
 پرورد درین مقام مفقود است و از آن لازم نمی آید تغییر بارتیعالی از عالی بجالی که از امارت
 عدوت است زیرا که چنانکه او را تغییر با سجاد عالم و تسمیه او بموجب نیست همچنان و می سبحانه
 بجلی عرش و وصف او یا که فوق آن مستوی بر آن است متغیر نمی شود و همین است حکم
 احادیث شریفه نبویه علی صاحبها الصلوة و التحیة که هر چه در آن ورود یافته بدان ایمان
 باید آورد و صرف و تاویل عقول ضعیفه را حلقه بیرون در باید شمرود و از جمله آنچه درین باب
 ثابت شده حدیث بخاری و مسلم است از ابی هریره رضی الله عنه در حق لوح محفوظ که برومی
 نوشته شده سبقت محبتی علی غضب فمعه فمعه فوق العرش و در روایتی بجای عنده موضوع

آمده و در روایتی کتب عنده و اردو گشته دیگر حدیث بخاری است از انس رضی الله عنه در
 قصه صحاح و فی الجبار رب العزة و تدلی و هدران قصه است قال له هوسنی ارجع الی
 ربک و هدران است فعلی به الی الجبار تبارک و تعالی افعال و هو مکانه و دیگر حدیث بخاری
 و مسلم است از ابی سعد رضی الله عنه و انما امین من فی السماء دیگر حدیث مسلم است و سوال
 از جابر این الله فقالت فی السماء قال انها مومنة دیگر حدیث بخاری است از زینب بنت
 جحش زوجه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم توحی الله من فوق سبع سموات دیگر حدیث
 ابو داود است از فضاله ربنا الذی فی السماء تقدس اسمک و دیگر حدیث ترمذی است از عبد الله
 بن عمرو بن عاص و ان را حسن صحیح گفته ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء دیگر
 حدیث شافعی است که در سنده خود ایراد فرموده از انس رضی الله عنه در فضائل روز جمعه
 هو الیوم الذی استوی فیه ربک تبارک و تعالی علی العرش دیگر حدیث ابن ماجه است
 از جابر رضی الله عنه فاذا الرب قد اشرقت علیهم من فوقهم دیگر حدیث بخاری است از انس
 رضی الله عنه در باب شفاعت فاصل علی ربی و هو علی عرشه و در بعض الفاظ بخاری حضرت
 فاستأذن علی ربی فی واره و دیگر حدیث نزول رب بسوی ساسی دنیا است و درین باب
 احادیث کثیره است که استقصای آن درین مختصر دشوار است و موضع بسط آن دیگر است جمله
 صحاح از آن در کتاب العلوه و هبی و کتاب العرش و کتاب النزول شیخ الاسلام ابن تیمیه
 و کتب تلامذہ ایشان مذکور شده و اقوال صحابه و تابعین و ائمه مجتهدین و شاگردان ایشان
 درین مقدمه در رعایت کثرت است اما آیات و احادیث منعی است از ایراد آن پس لازم حال
 ایمان آرند گان بجناب خدای عزوجل و احادیث مصطفی صلعم است که هر مو ازین عقیده تجانی
 فقر مایند بلکه برنگ اهل این اعتقاد برآیند و با بهوار دیگران و آرا در تناخران میل نه نمایند و
 رویت بیستم سرور آخرت چنانکه ماه شب چهاردهم دیده میشود حتی است و آنکه گویند نه در مکان
 باشد و نه بر جهت از مغایله و انفصال شعلع و ثبوت مسافت میان رانی و مرفی لیس کتاب سنت
 از آن ساکت است و احادیث و البرودیت بحد تو اثر رسیده و آیه شریفه و حی یوم یوم صبیح
 ناصحه الی ربهم انما یظن انهم لیس فیهم من یرحمهم و لیس فیهم من یرحمهم و لیس فیهم من یرحمهم

مجتهدین اجماع دارند بر آن وجهیه مطلقه چون در اوصاف صفاتی استوند که جز در عدم محض نتوان یافت
 نفی استوار و رویت و سایر صفات نمودند و آنکه سنت و سلف است و آنکه در اثبات حق
 در و باطل جد و جهتها و دارند فعلیک با آنها عمم فائهم مرکز الحق و هم بیرون همه حیث دار
 و کلام و عینیت صفات با ذات و زیادت آن بر ذات در کتاب عزیز بومی ازان نتوان یافت
 مگر همین قدر که او تعالی موصوف است بصفات کمال مننوت است باوصاف جلال و جلال
 پس در حق باقی صفات خوف عظیم است و آنکه بعینیت قائل شده و آنکه لامین و لا غیر گفته
 و آنکه زائد بر ذات اعتبار نموده و می خواند در امری کرده است که آن تکلف نیست چیزی
 و عقائد داخل نموده که از قبیل همانند نیست عفا الله عننا و عنهم و جمله صفات اوست ارادت
 و مشیت و فعل و تخلیق و تزیین و تکوین و در کتاب و سنت نسبت رضا و غضب و من
 و سخط و تاسف و کراه و ایاتان و حقی و کرم و کید و قرب و بعد و عزت و نظر و ضحک و فرح
 و بغض و تعجب و منع و عطا و معیت و عمدت و خلافت و صحبت و نفی انجا ذوله و نفی شرک
 بسوی وی سبحانه آمده و اطلاق نفس و ذات و صوت و اجمع و بین و شمال و ید و عین و
 ساق و قدم و نحو و جنب و جز آن ثابت شده و عبارت اهل کلام در وصف او سبحانه که نه نیست
 و نه جوهر و نه عرض و نه معدود و نه معدود و نه متجز و نه در مکان و نحو آن بدعت است
 در کتاب و سنت بومی ازان شمیبه نمی شود آری صفات هشتگانه از برای او تعالی ثابت
 شدت و ذکرش در ماسبق گذشت پس وی سبحانه بی مثل و شبه و ضد و ندست نظیر و همین
 ندارد و با غیر خود متحد نگردد و وحدت وجود باطل است و وحدت شهود جائز و استواری او
 بر عرض بر آن قاطع است بر روند هب وجودیه و عالم جمیع اجزای خود حادث و مسبوق بعد
 است با اعتبار حق سبحانه تعالی فرد فردش از کم عدم بر منصفه وجود جلوه گری نمود و تقدیر
 عزیز عظیم تقدیر گشته و اندازه گرفته از آنچه در ازل مقرر فرموده هیچ چیز ازان نجا و ذکرده
 حدیث عثمان بن حصین مرفوعا کان الله و لم یکن شیئ قبله و کان عرشه علی المار ثم خلق السموات
 و الارض و کتب فی الذکر کل شیئ زاده الهجاری بران دلالت دارد و وی سبحانه هر روز
 در شانی هست تطلیل و بیکاری را در ساحت کمال او راه نیست و بندگان در فعال خود عقاباری

و از آنکه بسبب آن مشاب و معاقب میشوند و حسن آن برضای محبت اوست و قبح آن برضای محبت
 دوی نیست بلکه محض بیارادت اوست و قراب بر حسنات و عقاب بر سیئات عدل اوست بنابر
 ایجاب از جانب کسی برومی گمرا آنکه خود بخود بر خویش واجب کرده باشد **إِنَّ اللَّهَ كَتَبَ**
عَلَىٰ قَلْبِكَ الرَّحْمَةَ و جز آن از آیات و احادیث که دلالت دارند بر آن و تحت تکلیف مستح
 است بر فعل و نیز در بلوغ و آنکه گویند استطاعت مع الفعل است قرآن و حدیث بدان
 ناطق نیست و بنده تکلیف کرده نمیشود و بدانچه در وسع دوی نیست و افعال عباد مخلوق است
 و فعل عباد است خلاق و صا قعملون بدان اشارت می نماید خلق را بخود نسبت فرمود
 و عمل را با آنها نسبت او داده و آنکه گویند فعل از حق و کسب از بنده است بعقل و دینی آید
 و کتاب و سنت بدان حکم نمی فرماید و حقائق اشیا را ثابت است و علم بدان متحقق و متکلف
 سوظیفاتی است و اسباب علم از برای خلق سه چیز است یکی حواس سلیمه و دوم غیر صافی
 سوم عقل و علم ثابت بعد از است عقل ضروری است و ثابت با استدلال استنباطی و الهام
 از اسباب معرفت صحت شئی نیست و عالم بعد از وجود فنا پذیر است **كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ**
إِلَّا وَجْهًا وَمَقْتُولٌ هَيْبَتِ سَمْتِ بَابِلِ خود و اجل کی است **وَلَنْ يُؤْتِرَهُ اللَّهُ فَنَسًا إِذَا**
بَاءَهُ أَجَلًا و جز آن از آیات شریفه بدان ارشاد میسر نماید و هر چه میخورند از ملال یا حرام
 رزق است و هر کسی استیفا رزق خود میکند و متصور نمی شود که یکی رزق دیگری می تواند خورد
وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا رِزْقُهَا عَلَى اللَّهِ در شفا بدان اشارت میکند عقل را و حسن
 قبح اشیا بر حق حکم نیست بلکه این حکم خاص بوی تعالی است و عذاب قبر مرگافران را و عصاة
 سومنان را و تقییم اهل طاعت در آن و سوال منکر و نکیر و بعثت مردگان از گورنا و وزن اعمال
 و کتاب و سوال و حساب و حوض و صراط و جنت و نار و شفاعت پندیمان و نیکوکاران از
 برای اهل کفار و غیر آنها باذن پروردگار حق است و آنکه مردم برگورنای انبیاء و صلحاء را
 دو سبیل سازند و شفاعت خواهند و طلب جویند هیچ است چرا که این شفیعیان قدرت
 ندارند که بی اذن اولب شفاعت جنینند و چون دوی خواهد خواست که در حق کسی بگویند
 فرماید با آنها خواهد گفت که سفارش نکنید بعد از آن دوی شفاعت خواهد کرد پس اگر آنها

عمر با گور آینه و شفاعت خواهند صاحب تیر بی اذن شفاعت می توانست کرد و قوله تعالى
 مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ وَقوله سبحانه مَا لَكُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ
 شَيْءٍ وَلَا يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ و اینست پس چرا از تو تعالی که قریب تر از هر تری
 است طلب حاجت می کنند و رحمت نمیخواهند و آمرزش نمی جویند و طلب شفاعتی از برای خود
 نمی نمایند که باذن او سرانجام کار کنند این حرف اگر چه برگزیده استمان این زمانه و پیرستان
 از دین بگانه گرانی خواهد کرد و لکن احمی احمی بان منبع و بهشت و دوزخ موجود اند و بنوعی
 و باقی خواهند ماند و روحی فنا نخواهند دید و نه اهل آنها و مردمی بکیره خارج از ایمان نمی
 و نه در کفر می در آید و مشرک را آمرزش نیست و ما دون آن مغفورست صغیره باشد یا کبیره
 و از ان تائب شده باشد یا نه و لیکن مغفرت منحصر بر مشیت او تعالی است با اختیار احدی نیست
 و عقاب بر صغیره و عفو از کبیره جائز است اگر استحلال نباشد و نه کفرست و اهل کبار را
 غلوه و دوزخ بود اگر چه بی توبه مرده باشند پس مرکب کبیره و تناول کافریت و ایمان
 عبارت است از تصدیق جنان و اقرار بلسان و عمل بارکان و کم و بیش میشود نفس حدیث
 و قرآن و فرق میان ایمان و اسلام و احسان همان است که در حدیث جبرئیل تفصیلش
 دارد گذشته و گفتن انا مؤمن و انا مؤمن نشان از هدیه و دوستی است و نزاع
 در ان راجع بلفظ میشود و ایمان باس غیر مقبول باشد و سمیع شقی و شقی سمیع میشود
 و بر ذات و صفات الهی تغییر نمی رود و در ارسال رسل حکمت تام و انما محبت است بر خلق و رسل
 بسوی بشر از جنس بشر آمده اند و بیشتر و اندر پرده ختمه و مودع معجزات خوارق عادات بوده
 اول ایشان آدم ابو البشر است و آخر و افضل ایشان محمد صلعم و لکن سئول الله و
 خاتم النبیین بران دلالت دارد و حدیث از سلت الی الخلق کافه و هم فی البینون را
 مسلم در صحیح خود روایت نموده و عموم قدرت او سبحانه شامل ایجا و مثل انحضرت است
 صلی الله علیه و آله و سلم و لکن بحسب اخبار مثل او بوجود آمدنی نیست زیرا که فعل تو تکوین
 و وصفت تنفیر است و عدم فرق میان بر دو مکایره بیش نیست و اولی اقتضاست بزرگ
 عده و تسمیه انبیا و رسل منم من قصصنا علیک و من هم من که قصصنا

دلیل است بر آن و گنگنان مصوم بودند از کجا که اجماعاً و از قعه صغار مطلقاً و همچنین ثابت
 است عصمت ایشان و تبلیغ و آنچه از قرآن مجید در حق بعضی از آنها معلوم میشود
 پس تحریف قرآن نباید شود و آیه شریفه و کان آخر الله قدوماً فقد استقر به نظر باید داشت
 و ملائکه عباد الله اند منزله اند از وصفت ذکورت و انوش گناه نمی کنند و نافرمانی از خدا
 نمی نمایند و نمی خورند و نمی آشامند و بر چه فرمان میروند بجای می آرند و هر یکی را انتقامی مقدر
 است که از آن تجا و در نمیکنند و گناههای آسمانی که مشتمل است بر امر و نهی و وعده و وعیبه
 حق است لکن تعداد این کتب بدلیلی صحیح ثابت نشده و آسمان الهی و رسالت پناهی توفیقی
 است موقوف بر بیان شارع و ایجاد اسماء از طرف خود از برای خدا و رسول و الحاد
 در آن و اطراء ممنوع و در ملح نبوی بدعت ضلالت است و بعضی مدعیان چنان است که
 قائل را بسره کفر میکشند و شعرا و سرور کائنات صلی الله علیه و آله و سلم در بیداری بحسد
 اطرد روح انور از مسجد حرام بسوی مسجد اقصی و از انجا بسوی سموات پسترسیده ^{المفتی}
 حق است و از اعظم اوله و ابلیح حج صمیمه بر اثبات علما و سبحانه دستوا می حملن بر عرض
 و معاینت او و تعالی از خلق است و آسمان از مسجد الحرام تا مسجد اقصی مخصوص قرآن کریم
 و از سماتنا جنت یا تا عرش یا بالای آن با حاد است صحیح ثابت و آن حجت است ایان
 آنست که لجه و شنیدل این غیر بر اثر تصدیق آن در دل نشینند و ترود و خطیان بدان
 راه نیاید و است و می صلحیم خیر است بنص قرآن شریف کنتم خیر امة اخرجت
 للناکین و درین باب احادیث نیز هست و شش معیش اکمل و اتم و افضل شرائع و دین بود
 ناسخ جمله ادیان است و کتاب و سنت کفیل بیان احکام جمله حوادث الی یوم القیام است
 محتاج بحجیل و تنیم آراء اهل رای و اموار اهل موی نیست فهم سلیم و عقل صحیح و دانش درست
 در کار است الیوم اکملت لکم دینکم و این کفر و امثال این آیات دلیل است بر آن و اصحاب نبوی
 چهار است اند و اصحاب حدیث معدل اند بعدیل رسول خدا صلعم بجل هذا العلم من کل خلف
 عدوله حجت است برین مدعا و کرامات اولیا حق است و دلیل بر حقیقتش ظهور کرامات ازیریم
 و صاحب سلیمان علیهما السلام است بنص کتاب عزیز و ولایت الهی در همه اصناف است

مجموعه از اهل قرآن و اهل جهاد و اصحاب حرم و صنایع و زراعت یا تخته میشود مخصوص مصنفی
نیست و محصنت از برای او ایثبات نشده و آنچه واجب است بر او لیکن اعتصام است
کتاب و سنت و خود این مسئله متفق علیه اولیاست و هیچ ولی بدرجه نبی نمیرسد و
افضل اولیاء ابو بکر صدیق است پس عمر فاروق پس عثمان ذی النورین پس علی مرتضی
و خلافت نیز بر همین ترتیب است و سائر عشره مبشره و سیدة النساء فاطمه زهرا و امام
حسن و امام حسین و حمزه و عباس و غیر آنها که از ان سرور صلوات بشارت جنت یافته
اند در حق آنها گواهی جنت باید دادند در حق غیر ایشان و بعد از عشره مبشره اهل براند
پس اصحاب احد سپس اهل بیعت رضوان و اصل دین همین دو چیز است قرآن و حدیث
پس بس و اجماع و قیاس غیر داخل اند در اصول و حجت بدان قائم نمیشود آری از قبیل
محدثات و وسائل میتواند شد مگر بر وجهی که در اصول مفصل بوده است نه علی الاطلاق
و ایجاب تعلیه ایجاب بدعت است و امام قریشی تقادیر تنفیذ احکام که مسلم حر مکلف ظاهر
باشند معنی و نه منتظر مسلمانان حاضر و دست منقول بر نفس نمیکرد و اگر چه معتقد به بیعت است
خاص بر نبی یا ششم نیست هر چند که امام فاطمی جامع او صلوات است و فضل آنکه است اگر
دست بهم و بد حدیث اللهم اغفر للعباس و ولده و اجعل الخلافة باقیة فی عقبه اشارت
یکند بدان و خلافت نبوت سی سال بود سپس ملک و امارت بهم رسید تم کیمون ملک
مخصوصا شیران است و امام را معصوم بودن ضرورت نیست و نه آنکه افضل اهل زمانه باشد
بلکه از اهل ولایت مطلقه کامله بودن کافی است چه مقصود شارع از نصب آنکه دو امر است
پس بس کی تدبیر و جلب منافع مسلمین و دفع مناسد از ایشان و قسمت اموال خدا در
اهل اسلام و اندان از کسیکه بر فتنه اوست و روان و کسیکه از برای اوست و تنجید
یشود و اعدا و عده از برای دفع کائیکه سعی در ارض نیسا میکند و آن طوائف کفریه است
که قصد یار اسلام کند و غزو کردن با ایشان در و یار کفر بقدر طاقت مسلمین و اندازند
و بدان حد و عده و تقادیر آن بر سیاست و تنفیذ احکام و حفظ حدود اسلام و نصیحت
مظلوم از ظالم و قهر متغلبه و متصلقه و قتل طریق و اقامت جمع و اعیاد و قطع منازعات

واقع میان خصوم و قبول شهادت قائمه بر حقیق و تزویج همتا در صفار و ایامی و بی دین
 و قسمت غنائم و نخوان دیگر که اهم و ادلی است اقامت منار دین و تثبیت عباد بر صراط
 مستقیم و دفع ایشان از مخالفت و وقوع در سنای طوعاً و کرهاست و همین است موصوف
 امام که شرح منصب آن وارد شده و واجب است بر مسلمانان اخلاص طاعت بجهت امام
 در غیر معصیت خدا و امتثال او امر و نواهی او در معروف نه در منکر و عدم تنازع با وی
 و عدم نزاع ایدی خود از طاعتش مگر آنکه ملاحظه کفر بواج از وی کنند و چون امر همین باشد
 پس آنچه مسقط وجوب امر بالمعروف و نهی عن المنکر و قیام بکج الحد و ارشاد بسوی فرائن
 الهی جز از سنای او تعالی باشد موجود نیست و وجود اما سیکه مسقط اینها باشد غیر صالح
 بلکه چون وی قیام با امری ازین امور کند بر مسلمانان معاضدت و مناصرت او واجب است
 و اگر قیام نکند پس خطایات متقیبیه و وجوب امر بالمعروف و نهی عن المنکر بر مسلمین علی العموم
 باقی بر اعناق ایشان و معدود در اتم تکلیفات ایشان است علوم مسلمین ازین تکالیف
 جز بقیام بدان بر وجه وارد مشروع ممکن نیست و همچنین اهل علم بعد از دخول اولی درین تکلیف
 مخاطب اند تکلیف بیان بر وجه مذکور و اذا تقرر لک بذاعت ما هو الصواب و لم یکن بیگان
 در که حجاب و نماز در پس هر بر و فاجر و است و نماز جنازه بر هر یک ازین هر دو خوانده میشود
 و ترک نماز مردن بر مدیون منسوخ است و کف از ذکر صحابه جز بنحیه واجب و سب صحابه حرام
 بلکه قریب بکفر است لیعینک بهم الکفکار اشارت میکند بدان و تسبیح خفین در سفر سه شبانه
 و در حضر یک شبانه روز ثابت است و سجده تواتر رسیده منکرش منکر تنوا از است و قبضه
 تر قبلی از اشتداد حلال است و هیچ بنده ما آنجا نمیرسد که امر و نهی شرعی از وی ساقط گردد
 حال آنکه وی عاقل بالغ است و سحر واقع است و برانبار و غیر ایشان جائز و آصابت عین حق
 و جهتدگاه خطا میکند و یک اجزی یا بدوگاه بصواب میرسد و فائز و گونه اجر میگرد و زیر که
 حق واحد مسلمین است و مصیبت یکی است هر چند مصیبت و حق و است در مذاهب
 اهل سنت و جماعت بر صاحب مذاهب را گونه بهره از حق است لکن اهل مذاهب مذموب
 اهل حدیث است که جامع حقوق جمله مذموب باشد و ایمان مطلق صحیح است لیکن وی گفته است

بزرگ است لال و تقلید عمل است تقریر غیر حجرت و نیت قبول روایت از باب تقلید و ممنوع است
 تقلید در اصول دین با جماع اهل علم و نزد جمیع تقلید مذموم است و اجتهاد واجب
 و معتبر در خلاف قول مجتهدین است نه مقلدین و خروج مقلدین از دایره اهل علم مجمع علیت
 حکم است ابن عبد البر و امام ارجح نمی کرده اند از تقلید خود و غیر خود و صحابه این لفظ را گاهی
 نشنیده اند و همچنین تابعین و چه قسمی شنیده اند که حدوث بدعت تقلید در قرن رابع
 که بر آن شرع موصوف است بلفظ نفی فیشو الکذب اتفاق افتاده و سیرت مقصر در زمانه
 صحابه و تابعین آن بود که در مسئله پیش آینده عالمی را از حکم خدا و رسول در آن مسئله
 سوال میکرد و عالم در جوابش روایت نصی از کتاب یا سنت می نمود و این خود هیچ تقلید
 نیت بلکه از باب طلب حکم خدا در مسئله و سوال از حجت شرعی است مجتهد را عمل بر رای خود
 نزد عدم دلیل نخست است و غیر مجتهد عمل بر رای مجتهد در هیچ حال روایت و دلیل بر آن
 دلالت نمی کند و این تقلید مشوم نه قرینی از قرب شریعیه است و نه طاعتی از طاعات الهیه
 بلکه باسره از دادی تخبط و درج و تجری بر شریعت مطهره است و مفید مسکین و در خطر عظیم است
 و ایمان محل کافی است ایجاب تفصیل در آن بی دلیل است هم برین گذشته اند سلف صالحین
 از امام دین و صحابه و تابعین و خصوص طریق معرفت ایمان و عقائد اسلام در طریق تقلید اهل کلام ضلال
 بین و در خلاف کتاب و سنت است و خصوص شریعیه حدیث و قرآن محمول است بر نحو اینها
 عدول از ان بیسوی معانی دیگر که اهل باطن و نحو گفنگان فلسفه یونان و عولیش میکنند انحاء
 و در خصوص کفر آنچه از ان بفهم در آید و اطلاق آن در عرف جائز باشد اعتقاد کرده شود و آنچه
 موعوم جسمیت و غیره باشد هم اعتقاد و بظاهر آن باید کرد و از لازم متابذ آن تبری باید نمود
 و بر مراد حق عنون بل و رسول و صی صلعم مقبولش باید داشت و از اطلاق صفاتی که در شریعت
 حقّه وارد شده و اصول ملت صادره بر آن مشتمل آمد بهوم لزوم چهیدی دیگر متخاشی نباید شد
 و بهر لفظی که ورود یافته اطلاق آن باید کرد و همچنین در بعضی از مسائل هر یک فرقه اختیار
 کرده است چنانچه اشاعره و غیرهم در مسئله روایت و جز آن از آنچه متعلق با حرت است
 راه تاویل بند کرده اند و بی کیفیت هر چه وارد شده قبول می نمایند و معتزله حیات را نفی نمی کنند

و ازان بر قاعده مقررۀ ایشان جمیعت لازم می آید پس لاعلاج بسلب کیفیت قائل شده ایمان
می باید آورد و قس علی هذا سائر ما و اهل حدیث که تقدّم اهل سنت اند و در باب همین اعتقاد و دانش
و پیر چیه وارد شده ایمان می آرند و نظر بر آنچه در او نام عوام لازم می آید نمی کنند فعلیکم بالاسنوة

بیم فانهم اهل رسول الله صلعم

اهل الحدیث هم اهل الغیبی و ان لم یصحبوا نفسہ انفا سه صحبوا
و چه بیداد از دست جرگه که اعتقاد با و در فی القرآن و حدیث من الالفاظ را بوجه سمیعت
و مکان و جهت کفر میدانند و از حق تعالی نمی ترسند و از رسول خدا صلعم شرم نمی آرند چه هر که
ایمان آورده است بطور اهر نفی صوی از طرف خود بیخ ایجاد نظر موده اگر او را در آخرت
مواخذه نمایند جز شرم نخواهد بود و ان الله لکیس بظنکم لعلکم یذنبون اما یکند بر ایهما
فاسده عقائد مقرر کردن و در آن کفر و استن اگر چه در نظرها هر قرآن و حدیث همچنان
باشد و معنی تخطیه قرآن و حدیث است حق تعالی قرآن شریف را حجت بیان فرستاده
در رسول خدا صلعم که افضح ان سست چه قسم در ظاهر الفاظی اطلاق کرده که اعتقاد و بطا
کفر است این جرئت از طاعت واقع شده که خورد و در آنها جوان شد و جوان بهرم و پیر می
رسید و الف و عادت که طبیعت ثانی است بدان منضم کرده و در بی تقیّین کا لاعمی و الانصم
براه از عالیشان شناخته و حاصل ایمان خود را بر باد دادند هزار زنهار از آنکه پیراه تقلید
ایشان رفته آید هر چند در نظر مردم اعلم علماء و شیخ الشیوخ پاشنده و از می نفسی بیده
حق تعالی عادل است از کسی که مطابق ظاهر گفته است ایمان آورده ناخوش نشود و عدل او
هرگز تقاضای نظم نظر نماید و کیف که ایمان بطور اهر بی سیف و تمثیل و تشبیه و تعطیل و توجیه
و تاویل مذہب صحابه و تابعین و شیخ اتباع و ائمّه مجتهدین و سایر سلف و خلف صحابین
ست جز جماعه متکلمین و افرخ یونانیین اگر کسی خواهد که ازان جماعه ایمان پرست حق دوست
باطل که از حریفی خلاف این معنی نقل نماید ممکن نیست و نمی تواند آنچه از اشراط ساعت
عظمی و امارات قیامت کبری از خروج و جلال و دایره الارض و یا جوج و ماجوج و نزول
عیسای از آسمان و ظهور مهدی در آخر زمان و طلوع آفتاب از مغرب و جز آن که حضرت

هر دو صلح بر آن خبر داده و در اشاعه و اذاعه و جز آن مفصل مذکور است و در کتب صحیح
 سنت مظهر کتب آن هر حق است همه اش ایمان باید آورد و استحلال معصیت صنیع
 باشد یا کبیره کفر است و استهانت معصیت و استنزاز بر شریعت و نزول بکفر کفر باشد
 و آنکه گویند که اصرار بر صغیره کبیره و بر کبیره کفر است و دلیل بر آن منتهض نیست بلکه حق است
 که صغیره صغیره است و کبیره کبیره اصرار بر او در آن تاثیر نیست و دست حکم بکفر نتوان کرد
 و امن از خدا و یاس از وی سبحانه و تعالی و تصدیق کاهن در اخبار بالغیب کفر است
 و محمد دم چیزی نیست و اموات را در دعوات و صدقات و هیات رفع باشد و ایمان
 میان خوف و رجاست و تکفیر اهل قبله نمی باید پرده نخت و بر تساؤل حکم بکفر نمی باید کرد و
 رسل بشبه افضل اند از رسل ملائکه و رسل ملائکه افضل اند از عامه بشر عاقله بشر افضل اند از عامه
 ملائکه و وجود جن و شیاطین منصوص قرآن و حدیث است و یا حد آن کافر و روح حادث
 است و علم سجده آن از دین اسلام ضروری است و برین گذشته اند صحابه و تابعین تا آنکه
 فرقه قاصد القوم در کتاب و سنت پیدا شدند و زعم کردند که روح قدیم است و فرقه ناجیه گروه
 اهل سنت است که ماشی است بر سیرت نبوی و سیرت صحابه و صحابه صلوات الله علیهم
 و صحابی دلیل بین است بر آن و کافر نعم علیه است در دنیا و در حدیث آمده علم سه چیز است این
 محکم است تا آنکه یا فریضه عادل و هر چه جزین است زیادت است رواه ابو داود و مراد ابو یزید
 شریعت است و بسنت حدیث و بفریضه سیرت و هر بدعت ضلالت است مطلقاً و آنکه
 جامعه تقسیم آن بسوی حسن و سیه و جز آن رفته در سنت نبویه راسخه از آن توان یافت
 و انقیاد و الی امر واجب است و دست کشیدن از اطاعت او ممنوع و نکت بیعت و خروج
 بر سلطان منعی عنه و فاعل آن مبتدع و مخالف سنت و مفارق جامعه است و نیست اطاعت
 مخلوق در معصیت خدا خواه آن مخلوق حاکم باشد یا غیر او و اساک و فتنه سنت ماضیه
 است و لزوم این اساک و جب و اگر در آن مبتلا گردد تقدیم نفس کند نه تقدیم دین و ایمان
 و اعانت فتنه نکنند بدست نه زبان و خواب از طرف او تعالی حق است اگر رای خواب
 پریشان نمیده است و تاویل رویا هم حق است و خواب اختیار روحی است و خواب سلم چیزی

ازان است در هر که میگوید رویا چیزی نیست و می جابل است و جدال و حرام در دین و خصومت
 در قدر و مناظره در حق امر منکر است و تسلیم اخبار و آثار صحیح که بروایت عدول سندش
 تا آن سرور کائنات منتهی شود واجب است و کیفیت و لم و در آن بدعت و شیطانی
 موسوس است در صد و نهبان و صبر بر حکم خدا و اخذ یا مرونی و می سبحانه و اخلاص
 عمل از برای او تعالی و خیر خواهی اهل اسلام و ندین لیبادت خدا عزوجل و اجتناب
 از کبائر و قتل ابرار و قرآن و کتابت و احادیث و نظرها آن هر دو بتواضع و خشونت
 و عمل نمودن بر آنها نه بر غیر این و در حجت فائمه بر لعن و تحسین خلق و بدل معروف و کفایت
 از انومی واجب است و تحریم مکاسب و قمارات و مال طیب و عمل خطاست و کسب مشیت
 بر وجه حلال از برای خود و اهل و عیال خویش واجب و نه که آن ضلالت دین است و درین
 است از کتاب خدا و احادیث مصطفی صلعم آینه مامور است توبه و عقوبت بعد از توبه
 یقینی است و یک یک ذره را از خیر و شکر حساب است مانند و قدر را اجبت اهل توبه
 گردانیدن شکر که است و قدریه محوس این است اندک استغفار عقوبت از ذنب فضل خدا
 است نه آنکه بروی تعالی واجب باشد و توبه از کبیره صحیح است اگر چه بر کبیره دیگر مصر باشد
 و توبه از کبائر غیر معنی است از صغائر و توبه صحیح فی شیهه مقبول است و تعلیق آن بر مشیت
 الهی جعل محض بیکه بر فائشش خوف کفر است و اثر از او در وقوع در ارتداد که مسبل اعمال
 و موجب سوء خانه و سبب نشر آن حال و مال است واجب و سزا و الهه اگر از یکی توبه
 الهی امر بیکه موجب روت است سر بر زندگی بحال ازان توبه گراید و علم با پنجم بر
 عدم احاده کند تا مسامحت و این حاصل روزگارش گردد و میزان و وزن اعمال
 و صراط و سوال و جواب و جزآن در عرضة قیامت و میدان محشر از امور سهیه مرید
 خواهد بود و سمافی و اعراض صورت اجسام و جوهر خواهد شد گرفت آنگاه همای اعمال
 مومنان و صالحان بدست راست ایشان به بند و ناهمای اعمال کافران و فاجران
 بدست چپ یا از پس پشت بسته و در آمدن روز رستخیزایی نیست انجام و گان
 از گور ما بر خیزند و خیر و شکر قدر و شیرین و تلخ آن همه از طرف او تعالی است و هیچکس

ولی باشد یا عالم این غیر مالک نفع و ضرر برای خود نیست بلکه مردم حاجت و فقر او بسوی
 او متصلی باقی است و کفکار او در آخرت و دیدار الهی نشود و تجلی الهی از برای موسی علیه السلام
 در یزه ریزه شدن کوه ازان مخصوص قرآن کریم است و آیت مامورست بر تو امور
 نژاد تبارع با هم بسوی خدا و رسول و در بسوی خدا و رسول عبارتست از تو بسوی
 کتاب عزیز و سنت مطهره پس رو بسوی غیر این دو جهت بدعت ضلالت باشد و نیز در
 انکار و در خوارتر از است هر گاه باین اختفا که خلاصه کتاب و سنت است چهره ایمان
 نورانی گردد و طالب نجات را باید که تقوی و پرستشکاری که اساس اعمال است در پیش
 گیرد و آیات و امله بر فضیلت تقوی زیاد از یک صد و پنجاه است و در زیاد در جمل
 آیه امرست بتقوی و نیست هیچ شیئی در متصل غیر اکثر الذکر و التنازل از تقوی و در احادیث
 شریفه نیز بسیار تفصیل خیر در تقوی آمده و بعضی قرآن کریم گرامی تر مردم متقی تر ایشان
 نزدیک خدای تعالی و او سبحانه محب و ولی و فرکی و ناصر اهل تقوی است و از برای
 عاقبت حسنی و حسن آید مهبیاست و موعود دست از برای او بهشت و روز حشر گوید روز
 عودسی اوست قال تعالی **إِنْ خَيْرٌ أَنْ أَدِ التَّقْوَىٰ وَ لِبَاسِ التَّقْوَىٰ ذَٰلِكَ خَيْرٌ**
 و این تقوی سبب اجر و شرف مشورت و موجب دفع کید و باعث امداد از غیب و
 جالب منفرت و رحمت الهی و سبب تکفیر سیئات و فتح برکات و موجب تفرقه میان
 حق و باطل و سبب خروج از مضائق رزق و باعث بر حصول آن من حیث لایحیت است
 و از تعالی مومنان را امر بتعاون بر برتر و تقوی فرموده و از تعاون بر اثم و عدوان
 نهی فرموده و اولین و آخرین را بتقوی وصیت کرده پس طالب نجات و سالک سبیل
 آخرت را اگر صادق و در دعوی طلب و کامل در سلوک است عاشق تقوی می باید شدن
 و امله و فریفته آن می باید گشتن بر وجهی که هیچ چیز از ان باز ندارد و اگر چه جن و انس بر
 آن جمع آیند و فراهم شوند شیطان دشمن تقوی نیست از تسویلاتش جز بتوسل از کتاب
 دست یابنی میسر نیست و نفس اماره خادم شیطان است بر طرفت میخواند همسکند آدمی
 را بصورت تقوی و لالت کرده از معنی آن عاری میسازد چنانکه از حال اکثری از عباد
 ن

ظاهراً پس از تکالیفش بر حذر باید بود و معنی تقوی را چنانکه شنایدی با پرستش
 تا استعمال آن یسانی دست به عمل در معنی تقوی در لغت پرستگاری و ترسکاری
 و در شایستگی تقوی را معنی عام و خاص هر دو است اول صیانت و اجتناب از مضر
 در آخرت است و این قبول میکند زیادت و نقصان را و ادوای آن و جناب است از
 انواع شرک جلی و خفی که موجب تابید و زنا و غلوه و در حق است اعادنا الله منه و اعلم
 آن تنزه است از آنچه سیر ساک را از حق تعالی و از انقطاع بسوی او باز دارد و این
 تقوی حقیقی است که مراد باشد بقوله تعالی اَتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ و ثانی مشهور است در
 شرع و نزد اطلاق و عدم قرینیه همان مراد باشد و آن صیانت نفس است از آنچه بدان
 مستحق عقوبت میشود قول باشد یا فعل یا ترک و درین تقوی اجتناب از کبائر لازم
 است و در صغائر گویند اختلاف است و حاصل نمی شود تقوی مگر با اجتناب از منکرات
 و منہیات و ایان بمعروفات و مامورات و آیین منکرات و معروفات تعلق دارد و هر یک
 از اعضا راسخ طالب نجات را باید که بنا و دیدنی چشم بخشد و بنا شنیدنی گوش
 نهد و ناگفتنی را بدست بگیرد و ناخوردنی نخورد و ناآشامیدنی نیاشامد و ناآ
 نگوید و راه نرفتنی نپوید و نا پوشیدنی نپوشد و سجده ناکردنی نکند و فرج را در حرام
 استعمال نه نماید و قس علی ذلک و اعظم منکرات قلب آدمی است که بفساد وی تمام بدن نگاه
 میگردد و اصلاحش اہم شایسته است و اعضا رعیت دل اند و فساد دل با خلاق سبب است
 و صلاح آن با خلاق حسنه پس می باید که بر امر قبیح را با امر حسن که مقابل اوست مبدل سازد
 کفر را با ایمان و ففاق را بطرد آن و غضب را بر خفا و اشتغال بغیر را با اشتغال بحق عظیم
 فرماید و علی هذا القیاس چون در بر کار تقوی مد نظر شد رفته رفته این منکرات از هم
 پاشیده بمعروفات مبدل خواهند شد و خصمال قبیحہ بصفات حسنه تبدیل خواهند گردید
 و تخلی بفضائل و تخلی از ذائل صورت خواهد گرفت و اشتغال بغیر اندک اندک رو کمی
 خواهد آورد و اشتغال بحق بجای آن خواهد نشست تا آنکه با کلمه اشتغال قلب بغیر
 نجات دست بهم خواهد داد و در کمال خاطرش مائل اجتناب عالی خواهد گشت و در بنوخت

در هیچ معرفت حقیقی بر دل او کبشایند و آنچه بطریق علم معلوم کرده بود و کبشت و عیان
 مشاهده و نمایند استدلال بدیهت گردد و آنچه در کتاب و سنت است بدان مائل تر
 شود و اعتقاد حقیقتش رومی در ترقی و خروج همدواز بدعت و اهل آن در دین و از
 آلائش آرزو علمای در مسائل عبادت و معاملات ثابته از اصول حقّه شرح همین استخراج
 و زود و در عمل اقتصار بر ماوردنی الکتاب و السنه نماید و از خلاف زید و بکر ترس را
 بدل راه نمدهد هر حکم ثابت را از قرآن و حدیث بندان خود محکم تر گیرد **فصل**
 دایم تراز گنج مقصود نشان گرامتر سیدیم تو باری برست

مقصد اول در بیان عبادات

باب آب پاک است و پاک گفتند بیرون نمیکند اورا ازین دو وصف که طاهریت
 و مطهریت باشد مگر نجاستها که بوسی درنگ و مزه اورا بر گردانند و از وصف ثانی که
 مطهریت باشد مگر منیرات طاهره که اورا از نام آب مطلق بر آرد و نیست فرقی میان
 اندک و بسیار و نه میان افزون برد و قله و کمتر از آن و نه میان متحرک و ساکن و نه مستعمل و غیر
فصل نجاست غلط آدمی مطلقا بوجل اوست مگر بوجل ذکر کشمیر خواره و آب دهن
 سگ و کبکین و خون حیض و خون نفاس و گوشت شوک و در آنچه جز اینهاست نطفه
 مست مثل منی و شستن منی از برای استنقاذ بوده است نه با بر نجاست و ندی نجس است
 مگر در تطهیرش تخفیف دارد گذشته و آن نضج اوست و جوبا و بر نجاست خمر و دیگر مسکرات
 و لیکن که جمیع مسک باشد موجود نیست و بر نجس حرام است و هر حرام نجس نیست و کیفیت
 که اصل در همه چیز با طهارت است نقل نمیکند از آن مگر ناقص صحیح که که ام مسامی بالو یا مفقود
 بران معارض وی نشود و لهذا در نجاست سگ و لحم شوک خلاف است و نجاست کافر
 و مشرک حکمی است نه حسی و بان آن از حی طاهر است اگر چه اکل آن همچو لحم خنزیر حرام است و خون
 و اذی نجس نیست مگر آنچه بدان دلیل وارد شده و دم مسفوح حرام است نه نجس **فصل**
 نجس پاک میگرد و شستن تا آنکه خودش درنگ و بوسی و مزه اش باقی نماند و

ملات عمل بمسح باشد دستها که یک چیز بجز دیگر مظهر دست چنانکه غده زه را در گرد و بنا بر یک
 وضعی محکوم علیه بالنجاست بود و مانند پس حکم نجاست شیخی مستحیل بلانص و قیاس و رای صحیح
 باشد و هر چه شستنش ممکن نیست همچو زمین و عیاه طهارتش بر ختمین آب بران پاک شدن است
 ازان است تا آنکه اثر نجاست باقی نماند و اصل در تطهیر همین آب است دیگری جز آب بجای
 نیشیند مگر باذن از شارع و ظاهر میگردد آب بر نوال تغییر و تحمیدش پده درده و مانند

آن بی دلیل است

باب در بیان قصاص حاجت یعنی خروج بول و غائط - بر متغلی است

پنهان شدن تا آنکه نزدیک زمین شود و دوری از مردم یا در آمدن در کنیف و گذاشتن
 سخن و ترک ملائست چیز محترم و افتناب از جانهای که از متغلی در ان مشروع یا عرت منع
 کرده و روی و پشت نکردن بقبله و استعمار کردن بسته سنگ ریزه پاک با یا آنچه بجای
 سنگ است و ادله استعمار شامل بول و غائط بر دست و منده و دست استتاده نزد

آغاز دستغفار و حمد بعد از فراغ

باب در بیان وضو - واجب است بر هر مملکت بسم الله گفتن نزد یاد آمدن

و مضمضه و استنشاق نمودن سپس شستن تمام روی پست بر و دست با هر دو آرنج
 بعده مسح کردن با هر دو گوش و کس است مسح بوضو مسح بر عمامه اگر چه حسن
 مسح کل را پس است شستن بر و با با هر دو شتالگ و ترتیب در وضو و جهت
 و اور است مسح کردن بر خفین و نمی باشد وضو مشرعی مگر به نیت استیانت نماز و گفتار
 مخاطب اند بفرع و معاقب اند بر نزدیک آن فصل تثلیث در غیر سر و در از کردن غره

و تجلیل و تقدیم سواک و شستن بر دست تا بند دست سه بار پیش از آغاز در غسل اعضاء
 متقدمه است و در مسح رقیه آنچه موصوف بود بصحت یا حسن ثابت نشد و مگر اندکی
 اصل دارد و یک وضو برای چند نماز کفایت میکند اگر چه افضل تجدید وضو از برای هر نماز

است فصل شکنده وضو عین یا ریح است که از هر دو فرج بر آید و چیزی است که موجب
 غسل شود و ختم بر رازی و خوردن گوشت شتر و قتی و مانند آن و مس کردن و ذکر ناقص

وضو است نه خروج دم و تقریبات و اقصه درین باب غالباً مستحب بسوی مجرد راحی است
عمل بران در امور دین برگزیده است

باب و جب میشو و غسل بر آمدن منی بشوئد اگر چه بتکلیف باشد و بلا تاقت هر دو در وقت
اگر چه انزال نشود و با انقطاع حیض و نفاس و با احتلام با تری و جوت و با سلام و دخول
حائض و جنب و در سجده یا تری نیست الا مسافر را هر روز در آن غایب است و همچنین طفل را
در آمدن بسجده رواست **فصل** غسل واجب آنست که آب بر همه تن بریزد یا در آب غوطه
زند یا مضمضه دستشاق و آنچه مایلید نش می تواند آنرا جالد و نمی باشد غسل شرعی اگر چه
رفع موجب غسل و مندوب است تقدیم اعضا و عضو بگردن و در قدم و همچنین آغاز غسل از
جانب ریهست و انقض شعر در جنابت و در حیض واجب نیست **فصل** مشروع است غسل از برای
نماز جمعه بلکه واجب و از برای برد و عید و از برای شوییده مرده و از برای احرام حج
و از برای دخول مکه معظمه حرماً الله تعالی

باب سباح است تیمم آنچه مباح است بوضو و غسل هر کسی را که آب نیاید یا در استعمال آب
زیان را ترسد و معتبر عدم حضور ما است نزد قیام بسوی نماز و تراب متعین است از برای
تیمم و اعضا تیمم روی سمت پستتر برد و کف این برد و در یکبار یک نفر مسح کند در حالیکه
نیست کننده و بسبب الله گویند است و نواقض تیمم همان نواقض وضو است

باب در تقدیر اقل و اکثر مدت حیض آنچه بدان قیام محبت شود نیامده و همچنین در طهر
لبس زن صاحب عادت منقره عمل بر عادت خویش کند و غیره و رجوع بسوی قرآن تا
چه خون حیض از غیر خود ممتاز باشد پس زن حائض است چون خون حیض بین دستها
ست چون خون غیر حیض بیند و زن استحاضه همچو زن طاهره است اثر خون را بشوید و از
برای بر نماند و وضو کند و ایجاب غسل از برای بر نماندن دلیل است و زن حائض نه نماز گذارد
و نه روزه گیرد و نه وطی کرده شود و آنکه بعد از طهر غسل بر آرد و اگر روزه را قضا نماید **فصل**

اگر نفاس بیل روز است و این عادل است و حسن اقوال است و از برای اول حدیثی نیست
و طاهر میشود بدین طهر پیش ازین مدت و نفاس در تخم و وطی و ترک صیام همچو حیض است

کتاب الصلوة

اول وقت نماز ظهر زوال آفتاب است و آخر وقت آن گردیدن سایه شیئی مثل آن شیئی جز سایه زوال که آن اول وقت نماز عصر است و آخر وقتش تا انجاست که آفتاب سفید و صاف بوده است و اول وقت نماز مغرب غروب آفتاب است و آخر وقتش رفتن شفق سرخ و این اول وقت نماز عشاء است و آخرش نیمه شب است و اول وقت نماز صبح شگافتن باد است و آخرش بر آمدن آفتاب و هر که در وقت نماز بخت یا اذان سهو کرد پس وقت قضا آن نماز از برای آنکس هنگامی که او است و این او است نه قضا و هر که معذور است و یک رکعت از نماز صبح یا از نماز عصر مثلاً دریافت وی همه نماز دریافت و توقیت واجب است قال تعالی (ان الصلوة کانت علی المؤمنین کما کانوا ذمیة علی الذمیرة) و نماز بعد از اذان و دو اوقات جایز است و این جمع از برای مسافر است نه از برای مریض و نه در مطر و آنحضرت صلعم بیامی شد و جمع میان صلوات از وی علیه السلام از برای خود یا تجویز آن از برای دیگر بپاران منقول نشده و صاحب تیمم و هر که طهارت و نمازش ناقص است وی نماز ندارد همچو غیر خود بی تاخیر وقت و اوقات که است نماز بعد از فجر تا انجاست که آفتاب بلند نشود و دیگر نزدیک است دیگر بعد از عصر تا آنکه آفتاب فرود و دو درین اوقات و در این اوقات در چهار روز منوره است و افضل اوقات اول وقت هر نماز است گرانچه دلیل تخصیصش بر دوخته مثل تا نایه عشاء و بار اول در حره ❖

باب در بیان اذان کسان هر شهر را اگر فتن یک مؤذن که با الفاظ مشربیه اذان نرود و آمدن هنگام نماز با ناک برود و مشربیه و طهارت شرط نیست و تشفیغ اذان و اقامت و آیتراقامت بجز تکبیر اول و آخر و جز قد قامت الصلوة هر دو دارد شده و همه سنت است و قولی مؤذنی از برای اقامت مندوب و تشویب در نماز صبح بدعت نیست یعنی الصلوة خیر من النوم و همچنین مشروع است از برای سامعین است مؤذن پستراقامت بر صفت و آمده و این شماره مختص بنماز جماعت است بلکه هر نمازی

اذان گفتن و اقامت نمودن و لکن هر که در جماعت است اورا اذان نمودن کافیهست
و ظاهر آنست که کف بر جموع رجال اند و امر بر رجال امرست از برای آنرا که کف را با او است
می بایگفت ۴

باب در وجوب است بر نماز گزار پاک کردن جامه و بدن خود و جامی نماز از نجاست
و پوشیدن عورت پیشتر طه نیست و وقت از برای نماز سه مرتبه است بشرط و عورت در شریع
و لغت قبل و دبر و فخذ است نه کعبه و باید که اشتغال جامه بطور صاف نگردد و نه سبیل و سدل
و کفّت نماید و نه در جامه ابریشم و جامه شهرت و جامه معصوب نماز گذارد و شمار پوشیدن
جامه است بر وجهی که اگر جانبی اذان بکشاید و دست راست بیرون آورد بی ستر شود
و سدل گذاشتن جامه است از هر جانب چنانکه دستها و آستین نکند و سبیل زیر تر آید
از ار از شتالنگ است و کفّت خلانیدن جامه بر کمر و دامن بر زدن است و نماز در جامه
معصوب و جامه حریر جائز نیست اگر چه غاصب بفعل غصب آثم و لبس حریر حرام است
و در منع از نماز بر جامه مصور و در مکانیکه انجا تصویر باشد از شایع هیچ نیامده و در تقیبه
نماز ناجائز است و بر مصلی است رومی کردن لبسوی قبله اگر قبله را می بیند یا در حکم بیننده است
و هر که از آن می بیند رومی بعد از تحری رومی خود لبسوی جهت قبله برگرداند و مرد بجهت مائین
مشرق و مغرب است بر محلی قبله در وقت و بعد آن اعاده نماز واجب نیست و برای نماز
در میدان و جز آن اتخاذ ستره واجب است و افضل آنکه از برای نماز مساجد است و نماز
در مساجد ثلثه افضل از نماز در غیر آنهاست و افضل نماز در در خانه اوست مگر نماز فرض
و بر بنا مساجد و احادیث حد آمده **فصل** جائز نیست در مسجدها طعاعات و نشاء و شعر
در آن جائز است و همچنین تعلیم و تعلیم علم و اتخاذ مطا هر بر ابواب مساجد بحدیث ضعیف
ثابت شده و توقی مطان ریاد واجب است ۴

باب در بیان کحقیقت نماز نماز بشرعی جز به نیت نیست و یکی ارکان نماز
فرض است مگر شستن و نشاء و غسل است و نیت واجب از او کار نماز مگر کحقیقت
احرام و گفتن آن بغیر لفظ ثابت از شارع بدعت فطالت است و آنچه در هر رکعت اگر چه

در پس امام باشد و گویی که در آن فاتحه بخوانند غیر مجزی است و تشهد اخیر سلیم و آنچه
 جز اینهاست همه سنت است و آن برداشتن هر دو دست است در جای یکی بجزایر
 دوم نزد رفق بر کوع سوم نزد اعتدال از رکوع چهارم نزد قیام بر کعت سوم و بستن
 بر دو دست است و توجیه بعد بگیرد اصح تو جهات اللهم باعد بیني وبين خطاياي اثمست
 و تسمیه و اصح تسمیه ذات محمود بنده السبع العظیم من الشیطان الرجیم است و تا این خواندن سوره یا فاتحه در دو
 رکعت و تشهد وسط و اذکاره در هر کس و بسیار دعاها از بر اخیر دنیا و آخرت بالفایکله است و بالفایکله
 وارد نیست و چهار وقت در نماز فجر و مغرب و عشا و اسرار آن در نظر و عصر از فعل حضرت
 صلعم ثابت شده پس قول بوجوبش تمام است و وارد شده است جمع میان تسبیح و حمد از
 برای بر نمازی امام باشد یا ما سوم یا منصرف و دعای قنوت در نواز اول در همه نمازها و
 در بعض آن قبل از رکوع و بعد از آن وارد گشته و در قنوت جز دعای اللهم اهدني
 فیمن هدیت اثم ثابت نشده و در قنوت و عا و بدد عا بر قومی از اقوام جائز است و در جای
 نماز منصرف در حدیث مسلمی است مگر آنکه دلیلی بر وجوب غیر آن وارد کرده و اعتنا بر
 ایشان حیاتی قیام و قعود در رکوع و سجود بر وجه ماثور ضرور است و زن درین جهت آنچه
 مرد است زیرا که ناسر شقائق رجال اند آنچه حق تعالی برای مردان مشرع فرموده
 زنان هم در آن مثل مردانند مگر آنکه دلیلی دال بر اخراج شان از آن شرع عام نیاید
فصل باطل میشود نماز بسجتن کردن و مشغول شدن بچیزیکه نه از جنس نماز است و بترکه
 شرط یا رکن عمدی و عمل کثیر همان است که زیاده باشد بر آنچه از آنحضرت صلعم در نمازها
 واقع شده و آنچه مفرغین در تعریفش ذکر کرده اند منبط طویل و اضطراب و عیثت و رخو
 التفات نباشد و تنج و این در نماز جائز است و تنج بر امام گایه منسیه و تسبیح نزد قوع
 سهو در ارکان سنت ثابتند و شریعت مقرر است و تقییدش بقیود و مجرخیال مختل
 و رای معتدل است **فصل** در وجوب نیست نماز بر غیر مکلف و مساکط است از کسیکه عاجز باشد
 از اشاره یا بیوشش است تا آنکه وقت نماز بدر رفت و بجای نماز استاده پسترس
 پستبر بر پهلوی بگذارد و

باب در بیان نماز نفل چار رکعت پیش از ظهر است و چار بعد از آن و چار پیش از عصر و دو بعد از مغرب و دو بعد از عشاء و دو پیش از صبح و دیگر نماز چاشت و نماز شب است و آن سینه ده رکعت باشد در آخرش یک رکعت و ترکند دیگر نماز تحمیت المسجده است و قول بوجوبش بعید نیست و دیگر نماز استخاره است و دیگر دو رکعت میان هر اذان و آقامت

باب در بیان نماز جماعت این نماز موکدترین سنت است نه واجب منعقد میشود بر و کس و چند آنکه انبوه بیشتر باشد ثواب بیشتر است و صحیح است در پس مفضول و فاسق و اولی آنست که امام از بیکترین مردم باشد و مرد و امام زن شود نه زن امام مرد و مقتضی امام منتقل شود نه منتقل امام مقتضی و امامت صبی جائز است و امامت زن برای دیگر زنان ثابت و متابعت امام بر مومنه واجب گردد مطلق نماز و سکوت نزد جمعه امام در اعمای فائده است زیرا که قرائت فاتحه بر مومنه در هر رکعت فرض است آیت قومی که او را ناخوش دارند نکنند اگر چه نماز مومنان در پس او صحیح است و نماز با مردم همچو نماز سبکترین ایشان بگذارند و پادشاه و صاحب خانه و اقرایست اعلم پسر کلان سال مقدم کرده شوند در نماز و چون نماز امام خلل پذیرد و زیانش بر امام باشد نه بر مقتدیان عمر جنب بود امامت کرد و اعاده نماز نمود و مقتدیان اعاده کردند و جای استناد مومنان خلعت امام است مگر یک کس که بجانب راست امام ایستد و حکم بطلان نماز منقذم و متناخرد منفصل بهر دو قدم خود از امام بی دلیل است اگر چه در سنت ثابت است بیعت مستقره بودن تسویه صفوف و تراویح الزامی کعبه کعب شک نیست ولیکن بطلان جز بدلیل نمی تواند شد چه اصل صحت است بعد از دخول در نماز و دو کس و زیاد از دو در پس امام ایستند و انقیاد و انحنای و بعد امام از امام بقدر قیامت یا زیاد در مسجد و در غیر آن مضر نماز نیست و امامت مرد با یک زن از محارم خود رواست و امامت زنان در میان صفت باشد و مقدم کرده شود صفهای مردان پسته که در کان پسته زنان و در باره خاتما چیزی وارد شده و نه در زمان نبوت و بعد از این جنس بود و توقف اجنبیه بحسب امام مفسد صلوة نیست اگر چه

درین وقتون عاصیست و احوی بصف نخستین نماز و اشتمدان و خردوران اند و بر عبادت
 ست برابر کردن صفهای خویش و بند ساختن شکاف و تمام نمودن صفت اول
 پسر صفی که نزدیک بصف نخستین باشد پسر یحیی و پدرک رکوع با امام مدرک
 رکعت نیست حق همین است و هر قدر نماز که با امام یافته آن اول است باقی را تمام کند
 و نماز متفضل نزد اقامت مملوۃ جماعت باطل است و خروج از آن بروی واجب
 و اگر پیش از اقامت شروع کرد دست آنرا تمام سازد و انتظار امام از برای لایق
 یا زست و جماعت بر منگان درست است امام متقدم شود و مقتدی در پس استاز
 شوند اما چنانکه غرض بصر نمایند و حکم اهل فقه بفساد نماز و بسیاری از مواضع کما فی سب
باب در بیان سجود سهو و جز آن این دو سجده است پیش از سلام
 یا بعد از آن با حرام و تشدید و تحلیل و مشروع است از برای ترک سنون و از برای زبانه
 اگر چه یک رکعت باشد سهو و از برای شکر در شمار چون امام سجده سهو کند مقتدی
 متابعت نماید و در سجده سهو پشت مذہب است و نزد ما راجح آنست که هر جا که رسول خدا
 صلعم سجده پیش از سلام کرد و آنجا پیش از سلام و هر جا که بعد از سلام کرد و آنجا بعد از
 سلام کند و از برای سهو خارج از آن مواضع مصلی غیر است در میان تقدیم بر سلام
 و تاخیر از آن و این مذہب نمی تواند شد و قول حسن و جمیع جامع میان اوله است و
 از برای چند سهویک سجده کافی است و اعاویش و آمده درین سجده شامل فریضه و
 نافله است و قیمت سجده از برای سهو و سهو و سجده شکر بدون نماز ثابت شده و سجده تلاوت
 در آیات شریفیت تا کلمه است و لیکن بر بودن مساجد درین سجده بر صفت مصلی دلیل
 نیست و در مجلس واحد برای چند آید یک سجده بسند است و تنها سجده بدون رکعات
 یکی عبادت مستقل است

باب در بیان قضای قنوت اگر ترک نماز عمد آید و دست نه بعد از
 پیش قنوت خدا حق بقضاء است و اگر بعد است خود قضای نیست بلکه او است و قنوت
 زوال عذر گزارد و گانه عید که قضایش در روز دوم از عید است و واجب نیست ترتیب

میان تخصیص و موداة الامیایان نفس تقضیات چه همه متعلق بکسی است که بروی قضا است دلیل
 دال بر خلاف این معنی موجود نیست که مصیر بسوی آن متعین گردد و تا رک نماز عمدتاً کافر
 مستحق القتل است و کشتن او بر امام مسلمین واجب و تا غیر آتیه یوم و جمعی نیست بلکه بجز
 امتناع کشته نشود و قضا رسن رو تب از آنحضرت صلعم ثابت شده و لیکن این وقتی
 است که نافه نموده را بنا بر مرض و نحو آن ترک نکرده و اگر بنا بر مرض و نحو آن ترک
 نموده پس وارد است که او تقالی برای بیمار ثواب آن می نویسد و نزد ابیاس در فائده
 پر پنج نماز بجا آرد

باب در بیان نماز جمعه این نماز واجب است بر هر مکلف مگر زن و بنده و مسافر
 و بیمار و اگر بجا آرد رخصت است و این نماز بجز سالر نماز ماست نیست مخالف با آنها گردد
 مشهور و عیت و در خطبه پیش از وی و اشترط مصر جامع و امام عظیم ما آب و مسجد جامع
 و جز آن غیر ثابت است بدلیل و وقت نماز جمعه وقت نماز ظهر است و قبل از زوالیم
 جایز باشد و بر حاضر درین نماز لازم است که پایی برگردن مای مردم ننهد و نزد
 خطبه خاموش نشیند و مندوب است که از بانداد مسجد جمعه رود و خوشبو مالده
 و پیرایه خوش پوشد و نزدیک با امام شود و هر که یک رکعت از نماز جمعه در نیت
 وی همه جمعه دریافت و بدو کس هم منتفی بگردد و در تقدیر عدد و پانزده قول است
 و پنج یکی مستند بدلیل نیست و خطبه مجر و موعظت است نه شرط این نماز و در حالت
 حدت هم رواست و عدالت خطیب شرط نیست و در خطبه روی بسوی مردم نشیند
 بسوی قبله باید و اعتماد بر سبیت و نحو آن و تسلیم بر حاضرین قبل از شروع و در خطبه از
 آنحضرت صلعم ثابت شده و گذاردن تحمیه المسجد در حال خطبه رواست و خطیب را
 جواب سوال در خطبه دادن و امر بمعروف و نهی از منکر کردن جایز است و هر که
 خطبه خواند همان کس نماز با مردم بگذارد و هر که از وی نماز جمعه فوت گشت وی چهار
 رکعت ظهر بخواند و آفاست جمعه منته در وقت واحد بمصر واحد درست است اگر چه
 مساجد متخاصی باشند و اگر چند نماز فراهم آید مثل جمعه و جنازه و کسوف و استسفار

پس واجب را مقدم کند بر غیر واجب و این نماز جمعه در روز عید رخصت است خواه
بگذارد و یا نگذارد ❖

باب در بیان نماز عیدین این نماز دو رکعت است در رکعت اول
هفت تکبیرات پیش از قرات است و در رکعت ثانیه پنج تکبیرات همچنین و خطبه بعد
ازین نماز باشد و آراستگی جامه و برآمدن بسوی بیرون شهر و مخالفت راه و خوردن
پیش از برآمدن در نظرند در نحر مستحب است و وقت این نماز بعد از بلند شدن آفتاب
باندازه یک نیزه نماز و ال است و عمیت اذان درین نماز و نه اقامت و زمان را
برآمدن بسوی عید گاه از برای نماز و شرکت در دعای سلیمان مشروع است سنت
صحیح بدان وارد گشته و نماز فرادی هم صحیح است و اوله قنات فاشحه در هر رکعت مستحب
است و نماز عیدین برای مومتم و امام هر دو و هر که خواهد خطبه شنود و هر که خواهد بر
خطبه نشیند و برود و این نماز بجهرمی باید خواند اگر چه تنها باشد و افتتاح خطب
بحمد باید و چه تکبیر ثابت نشده و افضل آنست که در صبح اگذارند و بعد در مسجد رود
و در جواب الصلوات مخصوص بخطبه جمعه است و در غیر آن وارد نشده و تکبیرات ایام
تشریح مخصوص بعقب صلوات نیست بلکه استکثارش در همه اوقات منطوق قرآن
کریم است ایام تشریح یوم نحر و دو یوم بعد از دست و روز عرفه خارج است از آن به
باب در بیان نماز بهیم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم این نماز را بر
صفتهای گوناگون گذارده و همه آن صفات کافی است و نزد ساحت شدن بهیم و
التحائم قنالی این نماز را پیاده و سوار و تنها و با جماعت بهر وجه که توانند بگذارند گویند
غیر قبله باشد و اگر چه با شماره بود و ظاهر ثبوت مشروعمیت ادست از هر امر خوف
در سفر و حضر و در هر وقت این نماز بر حسب مقتضای حال می باید گذارد چه اول و چه اوسط
و چه آخر ❖

باب در بیان نماز سفر بر برآمیده از شهر خود بقصد سفر اگر چه کمتر از یک برده
بود قصر نماز واجب است نه رخصت و متحد مسافت بدلیل ثابت نشده و واجب رجوع

ست بانچه مصداق سفر باشد در عرف و تقصیر در سفر عام است از سفر طاعت و منفرد است
 چهار رکعت را در رکعت بگذارد و جز مغرب و نزد اقامت در شهر بزرگ و تا بستان رود و قصر
 کند و نزد عزم بر اقامت چهار روز نماز را بعد از این مدت تمام بگذارد و او را است
 جمع کردن میان دو نماز بتقدیم و تاخیر بیک اذان و دو اقامت و وطن گردیدن مکان
 بجز دینیت و فرق کردن میان دارالوطن و دارالاقامت انارقی از علم ندارد و
 آری درباره مشاغل بگمانی از اکنه تمام صلوة همچو تقسیم آمده مگر در سندش اندکی کمیست
باب در بیان نماز کسوف و خسوف این نماز سنت است و
 وضع چیزی که در صفت این نماز آمده در رکعت است در هر رکعت دو رکوع و در هر رکوع
 و چهار رکوع و پنج رکوع در هر رکعت نیز وارد شده میان هر دو رکوع قرائت بجز کند
 و در هر رکعت یک رکوع نیز آمده و دعا کردن و تکبیر گفتن و صدقه دادن و استغفار
 نمودن نزد گرفتگی مهر و ماه مند و بستان و در روایتی عمیق هم آمده و آنحضرت صلعم درین نماز
 سوره طوال میخواند و تنها گذاردنش هم رواست و برای دیگر امور مقرر نموده اند که گذاردن
 نیاید پس بدعت باشد و در آری این نماز تا بخلاص مهر و ماه در حدیث آمده ❖

باب در بیان نماز و خواست باران گذاردن دو رکعت نماز نزد
 خشک سالی و بعد از این هر دو خواندن خطبه متضمن ذکر و ترغیب در طاعت و زجر
 از معصیت سنون است و آتام هر که با اوست باید که استغفار بسیار و دعا از برای
 رفع جدب کنند و همگنان چادرهای خود را بر گردانند **فصل** مردم را در صلوة تسبیح
 اختلاف است بعضی ائمه موضوعش گفته اند و بعضی ضعیف نشان داده و گفته که عمل
 بدان حلال نیست و هر که عمارت کلام نبوت دارد لا بد است که ازین حدیث و نفس خود
 چیزی بیاید حالانکه او تعالی در امر دین سعادت فرموده است از آنکه در امر متردد میان صحت
 و وضع بیفتد و آن سعادت ملازمت چیزی است که فعلش از وی صلعم یا ترغیب و فعل آن
 بدعت رسیده و هیچ شک و شبه را بدان راه نیست و هو الکثیر الطیب **فصل** تجویح در
 توافل در لیالی رمضان سنت است بدعت مگر است رکعت و در تراویح و قدر معین در

هر رکعت از قنوت بخصوصه ثابت نشده ولیکن این نماز بنحله چیزیست که صادق
ست بران اینکه نماز است و جماعت است و در رمضان است و زیاده کننده است
رکعت و کتبه گذارنده از است رکعت غیر ملام باشد.

کتاب الجنائز

عیادت بیمار و تلقین هر دو شهادت بختصر و برگردانیدن روی او بسوی قبله و پوشیدن
چشم او نزد مردن و تحواندن سوره یس بر روی او شتابانی کردن و تجویز شش گزینار
تجویز زندگی او و گذاردن او مشن و پوشیدنش در جامه سنت است و بوسیدن
مروه جائز و بر بیماری است گمان نیک کردن بر خود و توبه نمودن بسوی او در مانی
جسنان از هر آنچه بر روی است از قرص و ابانت و غضب و جز آن و باز یس ساختن
چیزها بخداوندانش بالا صالته یا با لویه **فصل** غسل میت مسلمان نه کافر برزنده گان
و جب است و این شریعت از زمن آدم ابوالبشر تا الان بوده آمده و آوگه دارد
در منع نظر عورت و لمس آن شامل عورت حی و میت هر دو و دلک بدن میت بجامل
کنند و نزد تعدر مسح نمایند و اگر مسح هم متعذر شود آب بریزند و نزد تعدر صلب و جوب
غسل مرتفع میگردد و در مسح بطن از برای خروج مانی البطن اگر چه دلیلی وار نشده
وکن از باب مبالغه در تطهیر بدن میت است و مرد را مرد غسل دهد و زن را زن چه در
زمن نبوت و عصر صحابه عینین می بود و این واضح تر از مهر نیم روز است و یگانه اولی تر
ست بر یگانه اگر از جنس میت است یکی از دو زوج اولی تر است از برای دیگری
و غسل مروه سه بار یا پنج بار یا زیاده باب و کتبه باشد و در انجام کافور است و دین
غسل میان را مقدم کنند و شهید را غسل نهند مگرت باشد مثل مرد و زن یا بسوی
و مقتول در مصر هر چند شهید است لیکن دلیلی بر ترک غسل او نیامده در همین است حکم مدافع
از جان مال خویش و میت ملازمت میان اثبات اسم شهادت و ترک غسل چه در احوال
صیححه اطلاق اسم شهادت بر مطبون و مطعون و غرق و جز آن فریب بر پنجاه کس آنچه

چنانکه قرطبی ذکر کرده و سیوطی در آن رساله نوشته و شوکانی و پدر و الاکبر در نقد آن
 بتالیف پرواخته اند و این همه با مستحق اجر شهادت اند و حکم ایشان در غسل حکم جمله اموات
 مسلمین است پس تشبیه یکم مغسول نمیشود و مقتول و مسرکه جهاد کفار است و غسل میت با جوار
 باشد و در اموات بجای غسل نیمه نیاید بلکه تشریح تیمم خاص از برای احوالست **فصل**
 تکفین مرده بچیزی که ستر او است واجب است اگر چه چیزی کفن مالک چیزی دیگر نبود و
 نیست باک بزیاوت در کفن نزد امکان بغیر گرانی و تشمیر او در همان جا است که در آن کشته
 کفن نمایند و سینه و پست خوش بود ار که در آن بدن و کفن مرده بلا تخصیص ساجد است
 بلکه همه اعضا درین امر برابر است و افزودن قمیص یا عمامه در کفن بدعت است و **فصل** کفان
 جا به سفید است و بدان امر واقع شده و در عدد کفان آنچه بر آن ستمی باید بود نیاید
 جز آنکه آنحضرت صلعم و ابو بکر صدیق رضی الله عنه را در سه جا تکفین کرده اند پس زیادت
 بر آن اضعاف مال باشد و از آن نمی آید که آری تحسین کفن و نوبون او منافی نیست
 و تکفین مرده بلا کفن حرام است بر مردم **فصل** واجب است نماز گذاردن بر مرده و ادوی
 با ما است امام دو لیست پستتر قرب میت و امام برابر مرده و میان زن با میت و چار
 با پنج تکبیر بر آرد و کمتر از چار بدعت است و بعد از تکبیر اول فاتحه و سوره بخواند بجز یا بستر
 و میان این تکبیرات ادعیه مانوره بر زبان گذرانند و میت در تکرار نماز اگر از براس
 بیت و تکبیر صفوف لایاس بدست و بر خائین و قاتل نفس خود و کافر و تشبیه نگذارد مگر
 بر قبر و بر غائب نماز جنازه می باید گذارد **فصل** با جنازه شتاب می باید رفت و رفتن همراه
 آن و برداشتن آن سنت است و پیش رونده و پس رونده آن برابر است و سوره فتن
 کرده و حرمت معنی و نوحه کردن و آتش همراه جنازه برون و دستها بر کردن و حیث بدن
 و دعای هلاک نمودن و حجر و فیضان عین و قزوف آن بد موع بدون صوت و نوحه و نقد
 بکار ممنوع نیست و هر که با جنازه رود وی بر زمین نشیند تا آنکه جنازه بر زمین گذارند
 و استخوان از برای جنازه منسوخ است و رفتن زنان با جنازه ممنوع **فصل** دفن مرده
 در مغالکی که از روندگانش باز دارد واجب است و نیست باک بشتق و محذول است و مرده را

در گور از جانب بائین قبر در آید و جائز است که مرد اجنبیه را با وجود محارم او در گور بنهد چنانکه
 ابو طلحه ام کلثوم یار قیہ را با وجود عثمان در قبر متواری کرد و این مواریت از نامحرم با مر
 آنحضرت صلعم بود و بر پہلوی راست رو بقبله بنهد و آنداختن خاک بہر دو کف دست از برای
 بر حاضر از جانب سر مرده دست با دست است و قبر را بیشتر بر یک شہر بلند سازند و تریح افضل
 است از تریح و زیارت مردگان مشروع است زائر و بقبلہ استند و سفر از برای زیارت
 مرده ہر کہ باشد و ہر کجا کہ باشد ممنوع است و قبر را مسجد گرفتن و آرایش آن نمودن و بران
 چراغان افزودن و بروی نشستن و مردگان را بدگفتن حرام است و تعزیت کردن نزد
 موت یا حضور علامتش یا بعد از موت و طعام از برای کسی مرده فرستادن مشروع
 است نہ جماع از برای آن قبیلہ بر قبور ساختن قباب بر گورنا حرام است و ہر چه در لغت بمصدق
 رفع یا اشادان باشد از منکرات شریعت است انکارش بر مسلمانان واجب و تخصیص قبر
 فضلدار و امرار باین وہمیہ و ہمار و فاقرہ صما و معصیت عمیار جہل مرکب است بلکہ قبور
 اہل علم و فضل اہل حق است بہیئت مشرودہ و ترک محترم شہعی و ایشار اتباع است مطہر
 و جمیع جامعہ موفی در یک قبر جز بضرورت روایت و فرس نمودن در گور مخالف سنت
 نہایت است علاوہ اصصاعت مال کہ ازان نمی آید و زخرفت قبور و کتابت بران
 و تخصیص آن حرام است و بکش قبر از برای اخراج کفن مقصوب و غسل غیر منسول قبل
 فسخ جسم جائز است و بر کہ است ادخال سنگ و خشت در گور و بیلی وارد شدہ و آفتاد
 و دوطور قبر اہل اسلام مکروہ است و گور حربی و ذمی را حرمت نیست ❖

کتاب الزکوٰۃ

واجب است زکوٰۃ علی الفور در مالہامی کہ اینک بیانش می آید و این وجوب وقتی است
 کہ مالک مال مکلف باشد و اینجا توان دریافت کہ اخراج زکوٰۃ از مال تمیم و مجنون بروی
 این ہر دو غیر واجب است بنا بر عدم ورود دلیل دال بران و ساقط نمیشود بدروت و نہ بدین
 کہ بر ذمہ فرکی است خواہ بین دین خدا عزوجل باشد یا از دیون بنی آدم زیر کہ وجوب

زکوة بوجوب سنی دیگر جز بدلیل مرتفع نمیشود و دلیل موجود نیست *

باب در بیان زکوة حیوان واجب نیست زکوة مگر در جانوران و آن
بشتر و گاؤ و گوسفند است پس **فصل** در پنج شتر یک گوسفند واجب است پستر
در هر پنج شتر یک گوسفند باشد و در بست و پنج شتر یک بنت مخاض است یعنی نائمه یک ساله
یا یک ابن لبون یعنی شتر نیمه دو ساله و درسی و شش شتر یک بنت لبون است یعنی دو
ساله و در چهل و شش شتر یک حقه است یعنی چهار ساله و در شصت و یک شتر یک حقه است
یعنی آنکه در سال پنجم بود و در هفتاد و شش شتر دو بنت لبون است و در نود و یک شتر
دو حقه تا یک صد و بست شتر است و چون بپنجاه و چهار چهل شتر یک بنت لبون باشد
و در هر پنجاه شتر یک حقه بود **فصل** و چوب درسی گاؤ یک بیع یا یک تبیعه است یعنی نر
یا ماده یک ساله و در چهل گاؤ یک سنه است یعنی دو ساله پستر همچنین **فصل** واجب
در چهل گوسفند یک گوسفند است تا یک صد و بست و یک گوسفند و در آن دو گوسفند است
تا صد و یک و در آن سه گوسفند است تا صد و یک و در آن چهار گوسفند است پستر
در هر یک صد عدد یک گوسفند است و این تفصیل مجمع علیه ثابت از حدیث انس و حدیث
ابن عمر است و درین بر سه حیوان و ثابت در ایام نبوت اخذ زکوة از زمین آن مال بود
که در آن زکوة واجب است و این معلوم است بلاشک و در اقوال آنحضرت صلعم که منکار
نزد خداوند بسوی من فرموده آمده خدا محب من است و اهلش از من العنم و البعیر من الابل و
البقرة من البقر اخرجه ابو داود و ابن ماجه و الحاکم و قال صحیح علی شریف ط الشیخین نس
عدول از زمین بسوی جنس روا نباشد مگر نزد عدم عین و همچنین عدول بسوی قیمت نارواست
مگر نزد عدم جنس **فصل** جمع میان جانوران بر آنکه و تفریق میان جانوران مجمع بخوب
اصدقه ناجائز است و در کمتر از مقدار فزیضه و در اوقاص که میان دو فزیضه باشد
بیع واجب نیست و جانورانی که میان دو شتر یک باشند آن بره و باجم قیمتش مساوی است
کره هر کس ببقدر آن شبیه خود بتاوی زکوة پردازد و درین زکوة جانور ساقط خورده و حیوان
و ناقص و کم عمر و آنکه یعنی عاقرو زنی یعنی آنکه از برای شیر من بردارند و ناقص یعنی

آبستن و کوشند زبانی آنکه از برای نسل بر او الهی جهد گرفته نشود

باب در بیان زکوة زر و سیم - چون بر یکی از ذهب و فضه کیسال
کامل بگذرد چهارم عشر واجب گردد و فضایک از بسک وینارست و نصاب سیم و صدوم
و در کتفه ازین مقدار خروج زکوة نیست و نه در غیر این برود و از جواهر و اموال تجارت
و مستغلات زکوة قویست و مراد بستمغلات چیزهاییست که بکرایمی رود مثل خانه و سب
و غیره و جز آن و در زکوة زبور اختلافست و شاید راجع عدم وجوب اوست و در شقال
و دینار و در عم اگر حقیقت بشر عینه ثابت گردد و در جرع بسوی آن واجب باشد و نه در نقیصه
این اشیا را در جرع بسوی لغت کافیست و تفسیر آنها با اصطلاح حادثه لایسما از فخر
و اختلاف صحیح نیست و در حدیث آمده میزان میزان اهل کتست و کمیل مکیل اهل سینه رود
ابو او و ولسائی و البزار عن ابن عمر و صححه ابن حبان و الدارقطنی و الثوری و ابن ذریع
پس معتبره وزن متعلق بدان میزان اهل کتست و معتبره در کیل متعلق بدان کیل اهل مدینه
و این مقدمست بر آنچه در کتب لغت و جز آنهاست و اهل علم از مقداره وزن کیل که
مدینه که در آن هنگام بود نشان داده اند حاجت ذکرش درین مختصر نیست

باب در زکوة نجات یعنی روئیدگیهای زمین در گندم و جو
و غوره و خرمای خشک و نیز یک عشر واجبست یعنی حصه دم هم پیداوار و هر چه را از آنجا
داده اند در آن لغت عشرست مثل زمین چاهی و نصابش پنج و سق باشد و در
ماسواهی این چیزها همچو سبزه ما و تره ما و جز آن پنج شنبی و اجنبیت و وجوب در آن یکین عشر
ست و آنچه خارج بر زمین غیر مزروع ظلمست هرگز امام و اهل اسلام را فعل آن
حلال نیست و امام را زیادت و نقصان در مقدار جزیه اهل ذمه بشرط مصلحت راجع
بدین و عدم ظلم جائزست و نیست بر اهل ذمه جز جزیه چیزی دیگر در اموال تجارت و کج
از تجارت اهل حرب گیرند آنهم جزیهست زیرا که ما خودست بقابلت با این شان در بلاد
مسلمین و حقن و ایشیان و امام را اذن و اذن تجارت اهل حرب از برای دخول بکلمه مسلمین
بنا بر تجارت رود است اگر مصلحتی درین معنی بیند و این همه موقوف بر اسی امام عادلست

و ساقط نمیشود جزیه بموت و فوت آرمی اگر مسلمان شود و افند جزیه از او روا نباشد و جایز است
 شتابانی در ادای زکوة و بر امام است که صدقه قنای تو مگر آن هر محله را بر که ایان آنجا باز
 گرداند و خداوند مال چون صدقه خود سلطان داد اگر چه مستکار باشد از حق و حسب
 شرعی برمی گشت و منجمله آنچه در غور استثنایست و قاتر علیه عالم است و تخراب ارض
 اهل اسلام جهان قدر واجب است که او تعالی مشرور کرد و یعنی عیسه نه زیاده
 بر عیسه و ایجاب زکوة بر مسکین است نه بر کافرن

باب در بیان مصارف زکوة این بهشت موضع است که در آیه کریمه
 واقع شده و آن فقیر و مسکین و عامل بر صدقه و مؤلف القلب و رقاب و عارم و
 سبیل خدا و مسافر است پس اگر همه یافته میشوند بر صنف راجع باشد ورنه در بعضی موجود
 صرف باید که و حرام است زکوة ستانمن بر بنی هاشم و موالی ایشان اگر چه در اجرت
 عمل ایشان باشد و در تخریم صدقه نفل بر بنی هاشم خلاف است و صدقه ایشان بر ایشان
 هم درست نیست و نیست درق در میان جواز صرف صدقه فرض و نفل بر اصول و فصول
 و دعوی جماع بر منع آن یکی از دعای غیر صحیح است چه مخالف موجود و دلیل بر جواز
 قائم و بعد از صرف زکوة اگر معلوم شود که در غیر مصرف رفته جائز باشد و همراه علم جائز
 نیست و دفع جمیع اذاع صدقات بسوی امام و قائم مقام او واجب است مگر آنکه امام
 رب المال را اذن صرف دهد و هر که بدون اذن امام صدقه کیسی داد جائز نیست و در
 حکم اذن امام است تفویض صرف زکوات اهل علم و صلاح اگر چه اذن صریح بدان واقع
 نشده باشد چنانکه این صبیح از حال بسیاری از ائمه و عادات نشان معلوم است و عامل
 زکوة را قبول هدیه نمی رسد و اگر امام موجود نباشد بر هر کی دفع زکوة بسوی مصارف آن
 جائز است و همچنین وکیل را اخراج زکوة موکل و صرف آن بر جان خود اگر مصرف زکوة
 است درست باشد و هر حیلکه منصوبه از برای اسقاط زکوة و وجهه یا تحلیل حرام باطل است
 مسلم را فعل آن و تقریر فاعلش بران جائز نیست بلکه انکارش واجب مگر حیلکه مخیر از انانتم
 همچو ضرب بضعث و عکول که این جائز و از حلال بین باشد و میان برود و امر تفاوت آسمان

وزمین است و حرام است توگران و بر اقویا کتاب کننده و اگر فقر از جمله اغنیاس باشد مستحق
 صرف در ایشان یافته نشود و یا فاضل از صرف ایشان باشد درین صورت حل آن بسوی
 دیگر طلا و تا جائز نیست زیرا که مساعه در زمین نبوت زکوة مقبوضه بجزو بنوی میفرستادند
 و با معنی حاصل میشود و صحیح میان احادیث و دفع انصبا کرشیره بسوی واحد درست است
 و این صانع معلوم است در عصر نبوت و زمین صحابه تا آنکه یکی از مسلمان را آلت کثیره
 بدست می آید و صرف زکوة در معاصی الهی جائز نیست و سوال حرام است که اهل مصفا
 زکوة را در فاسق بجز مسلمین است پس اگر یکی از اصناف مشت گانه باشد منع زکوة از وی
 جز ظلم نخواهد بود

باب در بیان صدقه فطر مقدار این صدقه یک صلح است از قوت مقدار
 از طرف هر یک کس چه بنده و چه آزاد و چه ذکر و چه انشی و چه صغیر و چه کبیر و نزد عرض مانع
 از اخراج عین قیمت آن مجزی است و در جواب آن برسد عبد و منفق صغیر و مجنون و نحو است
 وزن ازال خود به بد و اگر مال ندارد و ظاهر عدم و جواب است و آخر آن پیش از نماز عید باشد
 نوبت آن در هر که زیاده بر قوت یک شب و روز نیا بد خود فطره نیست و مصرف این صدقه
 همان مصرف زکوة است ❖

کتاب الخمس

در جواب خمس در مال غنیمت است که در سینه و پیکار و کارزار با کفار بدست آید و در کارزار
 و مراد بدان خاص و غنیمت جاهلیت است زر و سیم باشد یا جز آن ذمیت واجب در غیر این
 هر دو از جوهر کمر و معادن ارض و عنبر و مسک و نخل و حطب و حشیش و عسل و غیره با مصرف
 این خمس خدا و رسول و ذوی القربی و یتیمی و مساکین و این اسبیل اند چنانکه قرآن کریم
 بدان ناطق است و سهم خدا و رسول بنظر امام است و شعا درین و مصالح مسلمین صرف کند
 و سهم رسول از برای امام است آنرا در مواضع آن بنهد و مراد بدوی القربی نبی هاشم است
 و حق است که بنی المطلب هم از خمس نصیب است و اما استواء ذکره انشی و غنی و فقیر
 نصیب پس مضمون بنظر امام است مطابق شریع کار کند و در جواب خمس از عین مال مضموم است

کتاب الصیام

و جوب روزه بدین هلال رمضان از یک مرد عادل یا کمال کردن شمار شعبان است سی روز
روزه گیر و تا آنکه هلال شوال قبل از اتمام آن نمایان گردد و چون کسان یک شهر هلال را
پسیند بقیه شهر را موافقتش لازم گردد و بر صائم است نیت کردن روزه پیش از پدید
فصل تباہ میگردد و روزه بخوردن و نوشیدن و گاویدن و قی نمودن بقصد و

صوم وصال حرام است و بر کسیکه روزه را عمدًا بشکند کفاره است همچو کفاره نهار و
آن آزاد کردن یک برده است یا خوراندن شصت مسکین یا روزه گرفتن تا دو ماه پیوسته
و بر مفطر نسیان نه قضا است و نه کفاره و باین رفته اند جمهور و موافق و همچنین نیست
قضا بر مفطر مگره و منتهی است شبانی کردن در کشاون روزه و ویر نمودن در سحر خوردن

فصل بر مفطر صوم که بعد شرعی افطار کرده قضا واجب است و مسافر و مانده او را
افطار نمودن رخصت است مگر آنکه تیرسد از تلف یا ناتوانی در کارزار پس افطار نیت
باید و هر که مرد و بروی روزه است ولی او از طرف دی روزه گیر و و کلان سال که حاجت
از او قضا است کفاره و بدعوض هر روز خوراک یک مسکین و عجا مت رخصت است
از برای صائم و حامل و مرضع را نیز خوف بر چنین در ضیع روزه گرفتن جائز نیست ❖

باب در بیان روزه نفل - مستحب است روز هشتاد و شش روز از ماه شوال
و نه روز از ذی الحجه و روزه نهم و دهم از ماه محرم و روزه شعبان مگر صوم یوم الشک
که حرام است و روزه دوشنبه و پنجشنبه و ایام بیض یعنی سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم
هر ماه و منقطع میرفتن خود است اگر افطار کند قضا گیرد و بزرگترین روزه نافی نفل صوم یک
یوم و افطار یک یوم است و کرده است صوم در روزها گرفتن صوم یوم جمعه در روز شنبه
و حرام است روزه داشتن در هر دو عید و در ایام تشریق و استقبال رمضان یک دور
و در خصوص صوم جب که ام دلیل نیامده ❖

باب در بیان اعتکاف شروع اعتکاف در هر وقت در مسجد یا در راه
 رمضان موکد ترست و ویژه در عشره اخیری از آن وقت است که ام شرط از برای صحت
 اعتکاف و در تقدیر مدت اعتکاف هم ویسلی نیامده. لکن و بقار و مسجد صادق می آید
 بر یوم و بعضی یوم بلکه بر یک ساعت پس چون نیت زمره باشد اعتکاف صحیحست و
 معتکف را وظی و دست نیست بنص قرآن و اجماع است و دست کوشش نمودن در
 عمل در ماه رمضان و قیام نمودن بشبهای قدر و معتکف را با یک که جز از برای حاجت
 بیرون نیاید و این حاجت مختص بوقت دون وقت نیست بلکه در شب و روز و اول و
 آخر و اوسط جائزست و نزل و کفایت قیام ضرورت قنود نیست و در حالت اعتکاف ملازمت
 فکر و صلوة و تلاوت و تفکر و اعتبار و دیگر قرب و طاعات مندوبست و زن کفایت
 که معتکف است از مسجد بر آید و مستحاضه در غیر وقت حیض حکم غیر حائض دارد.

کتاب الحج

و چون حج بر هر مکتب توانا در دو قسمست و حج عبی مسقط فریضه حج از وی بعد از بلوغ
 نیست و ظاهر آنست که حج عبی مجزی او از حج اسلامست و تفسیر توانائی بزراد و در علم
 آمده اگر چه بلکه طرق او ضعیفست و زن را در سفر حج لا بدست از محرم نشاید باشد یا عجز
 زیرا که آن من مانع است از سفر فیه محرم شده تا پس استطاعت او جز بجرم تمام نیست و
 ممکن از محرم شرط و خوب است نه شرط او او و خوب حج در تمام عمر یکبارست مخالفی از اول
 اسلام درین حکم معلوم نیست و در نص قرآن نیز دلالت نیست مگر بر مکرره و احده و حج مسلم
 قبل از ارتداد و مجزیست بعد از رجوع او باسلام بجز ای خطاب که در احادیث وارده
 در پیجو ابواب است و زوج و سید را منع زوجه و عبد از نذر حج و مانند آن میرسد زیرا که
 موجبات الهی برین مرد و بحق زوج و سید سابق اند بر وجوب چیزی که ایشان ایجاب
 بر خود کرده اند **فصل** و جب آنست که نفع حج را مبین کند به نیت و آن تمتع یا قران
 یا افراد است و تمتع افضل انواع است و در آن عمره قبل از حج باشد و احرام از میقاتها

معروفه مشهوره برینند و در هر که در ای میقات باشد جای اطلاق اهل او میداند آنکه
 مهمل اهل که معطره همین که مشرفه است و وقت احرام ماه شوال است و غیر جائز و مجزی است
 قبل اشهرج و قبل وصول تا میقات مضروب از برای احرام و زعم زاعم بجواز و اجزا
 آن مقبول نیست که بدلیل و نیست حجت در تفسیر صحابه که نموده و آیتشوا الحج و العمره لله
 را بدویره اهل چه معنی تمام در آن عرب و اوضح ظاهر است **فصل** محرم پیراهن و دستار
 و برنس یعنی کلاه و سداویل یعنی ازار و جامه رنگین بوسرس و زعفران و موزه مانپوشه
 که آنکه جز با پوشنیا بد پس آزار بر و تا آنکه زیر تر از شتانگ گردد و زن نقاب
 نیکنند و نه دستاها پوشند و نه چیزی پوشند که در رس و زعفران آنرا مس کرده است
 آرمی خوشبو مالیدن محرم در آغاز احرام مضائقه ندارد و لیکن از موسمی و رومی خود جز
 بعد چیزی بگیرد و نه جماع و نسق و جنگ کند و نه خود نکاح کند و نه دیگری بخاند
 و نه خواستگاری زنی نماید و نه نخچیری بکشد و هر که صید کرده و بر وی جز است مانند آنچه
 کشته است از جانوران حکم کنند بدان و دو کس عادل و صید غیر خود نخورد و گرد میکه صانه
 حلال باشد و این صید از برای وی نکرده است و جزا در خوردخت دیگر از حرم نبرد
 و جائز است محرم را کشتن هر پنج فاسق که تراغ و زغن و گزوم و موشش و سگ گزنده
 باشد و صید حرم مدینه منوره و درخت او همچو صید حرم که معطره است حرهما لله تعالی اگر
 آنکه هر که درخت طایفه را قطع کند یا بیفشاند خشتش از برای یا بنده این کس حلال است
 و حرام است وح و درختش و درخت نام کی و اومی بطائف است و نیست کحل و دهن از
 مخلوقات احرام یا کرد و مات آن بلکه اصل حل است و ما را نمیرسد که آنچه از شرع ثابت
 نشده با نیات مخلوطش پر و از نیم **فصل** آنچه محرم را پوشیدن آن جائز نیست صدق
 مصدوق صلیم با کمل بیان میبیش فرموده پس ناجائز جهان باشد که تا مش برده و پس
 ماعدای آن جائز است خواه غمیط باشد یا غیر غمیط وزن را میرسد که الوان ثناب از
 زعفران خنیا علی یا سداویل یا قمیص پوشد درین باب احادیث کثیره است و در منع
 از تنطیه وجه زن آنچه تمسک می تواند شد موجود نیست و اصل جواز است تا آنکه دلیل

و اول بر منع بیاید و قتل قتل هم از محظورات احرام نیست و تقویل برقیاسات که مجرد
 و عادی است حجت بشکل آن ثابت نمی‌گردد **فصل** حاج چون در کعبه منظره زاوشره نما
 برسد طواف کند از برای قدم هفت گردش در سه شوط اولی رمل کند یعنی شتاب
 رود و در باقی مشی کند یعنی آهسته رود و این واجب است و حجر اسود و رابوسه
 یا استلامش بچوب سر کج کند و آن چوب رابوسه زند و هم رکن یمنی را بساید و
 کافی است فارن را یک طواف و یک سعی و دوم طواف با وضو و پوشنده عورت
 خویش باشد و زن حاضر همه آنچه حاج میکند بجز آنکه طواف خانه کعبه نماید و شنبه
 است ذکر خدا وقت طواف یا پنجه ما ثور است و بعد از فراغ دو رکعت در مقام ایتریم
 علیه السلام بگذارد و پسترسوی رکن آید و استلامش نماید و مقرر است که اصل در حلیه
 افعال نبوی در حج و وجوب است **فصل** سعی میان صفا و مروه هفت نوبت است و بیست
 داعی با ثور است و اگر متمتع است حلال میگردد و بعد از سعی تا آنکه چون روز نرویه آید اهل
 حج کنند **فصل** بعد از عرفه بیاید با داور و عرفه لبیک گویند و تکبیر کنان و جمع کنند
 ظهر و عصر را در اینجا خطبه گوید و وقوف نماید و وقت آن از زوال تا فجر نحر است و تمام
 عرفه موقوف است بجز بلطن عنه و قرب از موقوف نبوی مندوب است صحابه دین کار
 سبانه داشته است بر روان شود از عرفه و بمنزله رسد و اینجا میان مغرب و عشاء جمع
 کند تا قبل از طلوع آفتاب و همین جا شب گذراند پسترس نماز صبح گاهی گذارد و بمنبر
 آید و نزدش ذکر خدا کند و تا قبل طلوع شمس استاده مانند پسترس بر گشته بیطن محسر
 رسد سپس جاوه و بطی پی سپهر کند تا حجره که نزدیک درخت است و این حجره عقیده
 این را هفت سنگریزه رمی کند و با هر سنگریزه تکبیر برآورد و رمی آن نکنند مگر بعد از
 برآدن مهر تابان مگر زنان و کوه و کان که ایشان را پیش از طلوع آفتاب هم رمی چنان
 است سپس موسی سر خویش برآورد یا کوه سازد و درین هنگام حلال شد از برای او
 بر چیز جز زمان و هر که موسی سر تراشید یا فوج کرد یا راهی بیت شد پیش از رمی پس
 بروی حج نیست پسترس یعنی برگردد و بشیرهای شریف هم درینجا رسد و در هر روز از

روزهای تشریق بر ستم حرمه را هفت سنگه نیزه اندازده ابتدا بر حجره نزدیک نماید پسته
 بحجره میانه پسته بحجره عقبه و هر که حج کند با مردم او را خطبه گفتن روز نحر و در وسط ایام
 تشریق مستحب است و حاج را باید که طواف افاصله بجا آورد و این طواف زیارت است
 روز نحر و چون از اعمال حج فارغ گردد و فرصت دست بهم دهد طواف و داع بر آرد
 و هر طواف بر طهارت باشد و بر نوات حج بقوات احرام دلیل نیست آری فوت حج بقوات
 و قوف صحیح است و همچنین بقوات طواف زیارت تیرا که رکعتی از ارکان حج است
 با جماع و صحیح نمیشود حج مگر همراه آن و اما جبراً عدا می احرام و قوف بهم پس دلیل
 بر وجوب این دوازده نیست آری اعاده طواف زیارت مناسبت بنا بر آنکه بر رکعت
 آن اجماع است و آفاقی را دخول که معطله بدون احرام جائز است در زمین نبوت
 بسیار مردم بکمی در آمدند از بیچ کبی که گوش نخورد که آنحضرت صلعم ایشان را امر با حرام
 فرموده باشد و چون ایجاب احرام بجزو مجاوزت یا طلل آمد ایجاب دم بر مجاوزت
 احرام و ایجاب قضا احرام متروک نزد مجاوزت نیز باطل باشد و هر یک که جماع عمد
 مبطل حج است دلیل نیست آری فاعلش فاعل حرام است و چون عمد مبطل نشد سهواً
 و جهلاً خود مبطل نباشد و مکان ابراق جمیع دامه منی و فجاج که معطله است و حکم دم سبی حکم
 سائر دامه است زماناً و مکاناً و می باید که این دم از اس المال باشد و ظاهر عدم فرق
 است میان این دامه و دم قران و تمتع و تطوع و رجوا از اکل آن از برای صاحب دم
 و غیره و دعوی تفرقه محتاج دلیل است **فصل** فضل هدی بدنه است یعنی شتر پسته
 گاوپسته گوسفند و بدنه و بقره از هفت کس کفایت میکند و صاحب هدی را خوردن
 گوشت هدی خود و سوار شدن بر آن و شمار و تقلید نمودن آن مندرج است و
 هر که هدی فرستد برومی بیخ چیز از آنچه بر محرم حرام بود حرام نگشت :
باب در بیان عمره مضر و احرام از برای عمره از بیعتات می باشد
 و هر که در مکّه مکرمه است و می بسوی تل بر آید پسته طواف کند و سعی نماید و موسی سه پاره
 یا کوتاه سازد و این مشروع است در تمام سال و در بیخ وقت مکروه نیست و

نزد بعض محققین بر آمدن بسوی میقات در عمره ثابت نشده بلکه نزلی که هم از که احرام
 عمره بسته اعمالش بجا آورد همیشه قدر کافی است و عمره عایشه صدیقه رضی الله عنها
 از تنعیم بنا بر تطیب خاطر عا طرش بودند بر طریق امر و این جواب خلاف ظاهر است
 حاصل آنکه از آنحضرت صلعم تعیین میقات از برای عمره واقع نشده و برای اهل
 بر حمت تعیین میقات حج آمده پس اگر عمره همچو حج درین میقات است پس در حدیث
 صحیح آمده فن کان و نهن فله من اهل حتی اهل که میبلون مینا و این در صحیحین و غیره است
 بلکه در حدیث ابن عباس که در صحیحین و غیره است بعد ذکر موافقت اهل بر محل آمده
 فن لا یلمن و لمن اتی علیین من غیر اهلین ان کان یرید الحج و العمره و درین حدیث
 تصریح است بعمره و الله اعلم **فصل** حج قریب از میمت قریب جائز است و از
 غیر قریب با استیذان ثابت نشده پس الحاق غیر قرابت با قریب در نیابت حج صحیح
 نپاشد هر که از طرف قریب نمی خود حج بر آورد بروی قضاء آن نزد ذوال عذر
 واجب نیست زیرا که این حج از طرف او در وقتی که مسوخ است ثابت بود صحیح و
 مجزی واقع شده **فصل** در بیان زیارت قبر مطهر منور حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 هر که بعد از نماز در آمده وی را باید که مسجد نبوی بیاید و اینجا نماز گذارد که نماز
 درین مسجد بهتر از هزار نماز در غیر اوست مگر مسجد حرام و جائز نیست پالان بستن گره
 بسوی مسجد نبوی و مسجد حرام و مسجد اقصی و حکم زیادت درین مسجد حکم مزید علیه است
 در جمیع احکام سپس بر آنحضرت صلعم در دو صاحب وی سلام کند این عمر جنسیت
 السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا ابا بکر السلام علیک یا ابی بکر و منهد اگر
 صفات وی صلعم را ذکر کند مثل السلام علیک یا خیرة الله من خلقه یا اکر من خلق علی رب
 یا امام المتقین و جز آن پس این همه اوصاف ثابت است بانی بود امی صلعم و چهار
 بنا جائز جائز نیست و صلوة با سلام جمله با سوره است و نزد سلام روی بچهره مبارک
 و پشت بقبله کند و استلام و تقبیل حجره ثابت نشده و نه طواف آن و نه نماز بسوی آن
 و دعا کردن نزد قبر مبارک از برای خود و بدعت است **فصل** مقصود از زیارت شهر مدینه

سلام بر میت و دعا برای اوست و این زیارت بعد از مرگش از جنس نماز جنازه
 بر ویست خواه این میت پیغمبر باشد یا غیر او و مقصود زیارت بدعیه طلب حاجت
 از مقبور و دعا کردن نزد قبر اوست و این نه سنت نبویست و نه احدی از
 امت و ائمه ملت مستحبش داشته و اکثر احادیث دارده در فضل زیارت نبوی و
 درباره سفر از برای آن با اتفاق ائمه اهل حدیث موضوعست یا ضعیف ساقط
 از وجه احتجاج

کتاب النکاح

شروعست نکاح هر کسی را که توانا بر جماعست و واجبست بر کسی که می نرسد از
 وقوع در محصیت و جایز نیست قبل مگر در صورت عجز از قیام با نچه ناگزیرست
 و لائق است که زن دوستانه از زاینده و دوشیزه صاحب حسن و جمال و حسنه
 مال و دین باشد و زن کلان را خودش پیغام کنند و معتبر حصول رضای اوست
 از برای کفو و معتبر در کفایت دین و خلقست به نسب و اگر اعتبار نسب صفات
 کنند پس اشرف انساب نسب بنی هاشم و افضل صنایع صنعت علمست و تزوج
 با غیر کفو و نسب و مال از تعب نوازلست بر کسیکه ایمان بخدا و روز آخرت نیارده
 و پیغام زن خورد و سال بسوی او پیش نمایند و رضای بکر خوشی بکوست و صحیح نیست نکاح
 زن ناراض بکر باشد یا ثیب در بکر خیرست بعد از بلوغ اگر چه پدرش بزنی داده باشد
 و هر که او ولی معا بنکاح داده اند اینجا اختیار بدست زنست هر نکاح را که جائز داد
 همان صحیحست و دیگر باطل و حرامست خواست نگاری کردن در عدت و خطبه بر خطبه و
 جائزست مگر بیستن بسوی مخطوبه و نیست نکاح مگر بولی و دوشا هر گز آنکه ولی
 مذکور تنگ گیرنده یا غیر مسلمان باشد و مراد بولی قرابت قریبه زنست و آنجا
 مختص بعصبات نیست بلکه در زوی السهام نیز یافته میشود مثل برادر از طرف
 مادر و زوی الارحام نیز موجودست مثل پسر دختر و معتبر و جو یک ولیست

و نزد مشاجرت و ولایت مرسلطان رست و جمهور سلف و خلف بسوی اعتبار ولی فیه
 اندوسی کس از صحابه روایت اعمادش نموده و در آن تصریح است بنفی نکاح پس
 وجود اشهاد و ولی شرط صحت نکاح باشد و ظاهر آنست که عقد واقع از غیر ولی غیر
 صحیحست فی نفسه آری عقد نکاح از نای ولی صحیحست و بچو عقد ولیست و از
 ایند ابرو چه صحت واقع شده و تمام نمیشود عقد مگر بلفظ ایجاب و قبول و لکن اگر
 سوال مقدم شده است معنی است از قبول چنانکه در حدیث زوجهیما یا رسول الله
 قال زوجهیماست و قاله در ایام نبوت مثل استنبی بود و در صحت عقد بر سالت
 و کتابت یا از مصمت و ادرس با اشاره نزاع نیست و آنچه و ال باشد بقضوری
 بر بودن لفظ نیامده و هر یکی را از شومی و با تو وکیل ساختن از برای بسن نکاح
 جائزست هر چند از هر دو سوی یکی باشد و اگر حدیث واجعله فی المساجد ششمنانه
 برای حجت گرد و اقل احوال نکاح در مسجد مذکورست و زنی تا در مساجد
 ذکر و صلوات است غیر این کار در آن جائز نیست مگر بدلیکه مخصوص این عموم باشد
 چنانکه لعب جسته بحراب در مسجد نبوی واقع شده و نشاء و اشعار را در آن مقرر داشته
 و در شمار و انتهاب چیزی ثابت نشده و حدیث وارد درین باب تکلم علییه است پس
 اگر انتهاب شماره ام نباشد اقل احوالش آنست که کرده بود **فصل** و علی اگر چه
 حق زوج زوجه هر دو است مگر زوج اولست در آن صحت ایلا از مرد و ورثه
 اعا دیست و در عیبه بحق زنان بر انکار از وقاع نرد طلب مرد و لعنت ملاکه بر زنیکه
 شوهر از وی ششمنانگ خفته دلیلست برین معنی پس فرج را بر سر هر جا سیکه خواهد بود فرج
 و علی کند و استماع بفرجه و جز آن نماید لیکن خلوه هر دو از حضور حاضر معتبرست و
 زن را ممکن زوج از نفس خود در غیر خلوت لازم نیست و نه زوج را در خواستش از آن
 میرسد و در عین و علی تسته می باید نه آنکه بچو بعیر متجزر گردد و لهذا در حدیث تمذیر از
 تقری آمده اگر چه سندان ضعیفست بر آنکه است فلیطال فرج دلیلی قومی نیامده و
 همچنین کلام و در حالت جماع کرده نیست زیرا که اگر است حکم شرعیست ثبوت آن جز

بایلی نمی تواند شد و دلیل موجود نیست **فصل نکاح** منتهی منتهی دست است و تحلیل حرام و
 فاعلش ملعون و همچنین نکاح شکار و شمار منقض بدست آن و خواهران نیست بلکه حکم غیر ایشان
 از قرابت نیز حکم ایشان است و نووسی حکایت اجماع بر آن کرده و واجب است بر
 زوج و فاکردن بشرط زن مگر آنکه حلال گرداند حرام زایا حرام گرداند حلال را و حرام
 است بر مرد بزنی گرفتن زن زانیه یا مشرکه و بر زن نکاح کردن با مرد زانی یا مشرکه و
 با کسی که قرآن کریم تحریم آنها تصریح فرموده و آن سیزده زن اند مادر و دختر و خواهر
 و خواهر پسر و خواهر مادر و دختر برادر و دختر خواهر و شیر دهنده و خواهر رضاعت
 و خواهر من و دختر ربیبه از زن مدخوله تا از غیر آن و زن پسر عینی و جمع میان دو
 خواهر و با یکدیگر حرام اند بر مرد اصول و همچنین نسای اصول و فصول تباعق نیز بدست مطهره و اجماع
 مسلمین اجماعین در رضاع همچو نسب است و در احادیث لفظ رحم و ولادت نیز آمده
 یعنی حرام است از رضاع آنچه حرام است ازینها پس توفیق بر مدلول این احادیث
 بمومنان واجبست و خاص نیست از آن مگر آنچه دلیل صحیح صالح تخصیص تخصیصش کند و
 این قدر کافی است از خبط و خلط واقع درین سلسله از بسیاری از متکلمین در آن و هم
 این ادله انیم ملاحظه می باید کرد که آنحضرت سلم چنین فرموده است که حرام است از
 رضاع آنچه حرام است بصهارت پس از اصهار اهل رضاعت حرام نباشد مگر آنچه
 نص تحریش آمده و الا حلال است و حرام است جمع میان زن و عمه و فاکردن و
 زیادت بر عدد مباح از برای آزاد و بنده و لیکن این تحریم از حدیثی بر آورده اند
 که در آن مقال است و از قرآن کریم منع زیادت بر چهار مفهوم نمیشود و در فتح الباری
 و بحر زخار حکایت اجماع بر منع از زیادت بر چهار کرده اند و بنده که بی اذن سید
 خود نکاح کند نکاحش باطل است و کنیز بعد از آزادی مالک نفس خویش و مخیر است
 در زوج خود و فسخ نکاح بعیب جائز باشد مگر او بعیب جنون یا جذام یا برص یا آواز
 در شمه نگاه است و در مرد جبث و عننت و خلاف درین مسئله طویل است و حق آنست
 که درین عیوب مرد و زن مرفوعی که بدان محنت قائم شود نیامده و قول صحابه منتهیست

نیست و انساعلم و مقرر و هشتمه میشود و تراجیح کفار نزد اسلام آوردن آنچه موافق مشروع
 باشد و چون یکی از دو زوج مسلمان شود و نکاح فسخ کرده و عدت واجب آید پس
 اگر زوج مسلمان شد و زانش تا این هنگام نکاح نگردیده آن هر دو بر نکاحها مخیرند
 خودشان باقی مانده اند اگر چه عدت دراز شود و لیکن این حکم وقتی است که آن
 هر دو آن نکاح را اختیار نمایند و چهارم است نکاح با کتابیات بلا خلاف جماع
 است بر حل و طی مسیبات مشرکین و همین است حکم سار مجوس به دلیل سننوا بهم سننه
 اهل کتاب و استثنای غیر اهل کتاب و انانگی نامم درین حدیث بصحت نرسیده
 پس مجوس را حکم اهل کتاب باشد در همه آنچه از شارع از برای اهل کتاب ثابت
 شده **فصل** برکه فرج مرد و زن هر دو دارد و ممتاز است بیک فرج و رقوقت و بافتن
 ببول و نحو آن یا بجزر و سبقت پس چنین خفتی محکوم له بهمان فرج ممتاز است و اگر
 مشکل غیر متمیز است پس تخمیش محتاج دلیل است و نیست دلیل مگر مجرد استبعادات
 که عقلاً و نقلاً حجت بمنزل آنها قائم نمیشود و تحریر بیچو مسائل و بکتب هدایت اقل از حدیث
 است **فصل** مهر واجب است نه شرط در کن و گران در آن کرده است و صحیح است
 مهر اگر چه بیک انگشت از آهن یا آموختن قرآن باشد و هر که زنی را بر تنی گیرد و نام
 مهر نبرد او را همچو مهر دیگر زنان وی باشد اگر بر آن زن درآمد است و واجب
 میگردد و مهر بخت زوج قبل از دخول بیچنین میراث و وجوب آن بدخول ظاهر است
 و خلانی در آن نه و نصوص متطالبان اند بر آن و اما خلوت پس درین مقام آنچه منتض
 باشد از برای احتجاج موجود نیست و مرفوعی که بدان حجت قائم شود بصحت نرسیده
 و در اقوال همایه حجت نباشد لاسیما نزد اضطراب و اختلاف در آن و مراد پس در
 آیه اگر جماع است پس ظاهر است که خلوت جماع نیست و اگر مس اعم است از جماع که
 وضع عضو از مرد بر عضو زن باشد پس مجرد خلوت مس نیست اگر چه صد برده
 بر آن آویزد و حد نظر بیسوی او کند و بعد از دریافت آنیمنی حاجت تکلم بر خلوت میممه
 و فاسده نیست و مستحب است تقدیم چیزی از کلامین قبل از دخول و بر مرد است احسان

عشرت و گذران خوش و بر وزن است اطاعت کردن و آری جاب حضرت مرد در خانه
 بر وزن غیر ظاهر است و هر که دو وزن یا زیاد دارد بروی لازم است که میان هر دو برتری
 کند و قسمت و در برخی محتاج البیہ و نزد سفر قرعہ افکنند میان زنان و محل بقدره و سنت
 صحیحہ در مواضع بسیار ثابت شده و زن را میرسد که نوبت خود بخشد یا مصاحبه کند
 با زوج بر اسفاط نوبت و در بعضی از آن هم جائز و سزاوار است و در شبیه هفت شب و نزد
 زن شب شب شب باید ماند و عزل و آمدن در روز بر زن ناجائز است و زن را میرسد
 که ممتنع شود از زوجه تا آنکه مهرش بدید چه این طلب مطالبه حق است نه باطل و مهر از
 اموالی است که بدان فرج و احلال ساخته و آنحضرت صعلم بوفار آن وصیت فرمود
 و حصول رضا بر زن بناجیل مانع جواز مطالبه تبلیم نیست زیرا که مهر حق است و حصول
 رضا در یک وقت مانع مطالبه بعد از آن وقت نباشد و زوج ماذون است بطلبی صحیح
 بعضی معتاد و صغیره که متخل و طی نمی تواند شد بسیار شرفش جائز نیست با و مانع از ضرار
 و ناپایم غیر و احترام بدن مگر بحق و جماع با صغیره حق ماذون نیست **فصل** طفل از ان
 زن است و نیست اعتبار بمانا بودنش بغير صاحب خود و چون انبیا نشوند است
 کس در گامیدن کنیز در طهر کیم هر یک از ایشان در آن طهر لاکش شده و آن کنیز سپر
 آرد و بگمان دعوی کند قرعہ انداخته شود میان ایشان و هر که بقرعہ مستخشف گردد
 بروی از برای آن دو کس دیگر ثلث دیت واجب است

کتاب الطلاق

جائز است طلاق از مکلف مختار اگر چه باذل بود از برای زنی که در طهر است و زوج وی
 در آن طهر او را رسن کرده است و نه در حیضی که پیش ازین طهر بود یا در جمعی که نمایان شده
 طلاق و او است و دادن طلاق بر غیر این صفت حرام است و در وقوع آن
 و وقوع طلاق فوق واحد بدون تحلل حریت خلاف است و راجع عدم وقوع است
 و تفریق میان معسر و زن وی بصورت تضرر زن جائز است و همچنین نکاح زنی که در حیض

غائب و مفقود شده و وی متضررست بحیثیت بودن او نه مزوج و نه ائیمه و آیات
 قرآنی که دلالت دارند بر احسان عشرت با زوجات و بر نهی از اساک زنان بطور
 ضرر و بر امر با مساک آنها معروف یا تسریح با احسان و بر نهی از مضارات آنها دلیل
 برین مدعا و مجرد حصول این تضرر زن مسوغ فسخ است و لکن اگر غائب ترک محتاج
 کرده و نیت تضرر زن مگر از امر غیر نفقه نپس در خصمورت لائق آنست که تا یک مدت
 توقیفش کند و این مدت همانست که زن عاقله اخبار تضرر زن بزایدت بران مدت
 کند و اگر غائب ترک محتاج ایبه نکرده است پس تخلیص آن زن و فک اسر و دفع
 ضرر ازان واجبست و چون با دیگری جفت شد زن دو گردد اگر چه شومی
 اول بیاید زیرا که این نکاح عود نمیکند بلکه بفسخ باطل گشت و تحمید ید نمید و بقا و غیر
 ثابتست و ظاهر آنست که حکم دائم بحبس حکم مفقود باشد در صورت تضرر سوار
 بسوا و و طلاق مکره غیر واقع است و طلاق عبده ید است عبده است نه بدست میزند
 و عدم ممکن از حد از برای نکاح با کنیز مجزی است و تمتع مطلقه قبل از دخول ثابت
 است بنص کتاب غریز فصل واقع میشود طلاق بکنایه همراه نیت و تخمیر زن اگر اختیار
 جدائی کند آنها بر طلاق واجبست اگر چه اجماع بر استحباب اوست و زوجی که
 طلاق را بدست غیر خود پذیرد از وی و توقع می پذیرد و همچنین لازمست بر پسر
 طلاق دادن بحکم پدر و واقع نمی شود طلاق بجرام گردانیدن زن بر خود و مرد
 احقست بزنی خود در عدت طلاق مرهبت کند او را هر گاه که خواهد وقتی که این
 طلاق رحمی باشد و نیت حلالی از برای او بعد از طلاق سوگن آنکه این زن با
 دیگر جزو نمی گند و در هر دو صورت مهر و نفقه و نه بیراث در فسخ و نیت با دست موجب
 چیزی از اینها دلیل گر چه در قیاس بر طلاق و قیاس مدفوع است نزد وجود دلیل
باب در بیان طلع مرد چون زن خود را خلع کند زن را اختیار امر خود باشد
 و بسوی شومی بجز رجعت بزرگردد و جائز است خلع بغلیل و کثیر مادامیکه
 تجاوز نکند از آنچه از طرف زوج بزنی رسیده است و تاگزیرست از تراضی میان

برود و زوج بر خلع یا الزام حاکم در صورت حصول شقاق میان برود و این خلع نسخ
 نکاح است نه طلاق و عدت آن یک حیض باشد و احادیث وارده در اثم متکلمات
 سنائی جواز اخلع نیست و معتبر در صحت خلع مجرب و حصول مخافت عدم اقامت حدود
 آئی از زوجین است نه صد و نشوز از زن بالفعل یا عدم احسان عشرت از زوج
 بالفعل و چون بر غیر این وجه واقع شود مثل آنکه زن یا مرد کاره باشد از دیگر یا
 یکی از این برود و صغیر بود پس آن خلع ماذون نیست و از اصل غیر صحیح است ❖

**باب در بیان ایلا ر و آن چنان است که زوج سوگند خورد از هر یکی یا از
 بعضی زمان خود بر عدم نزدیکی با ایشان پس اگر توفیق ایلا ر بکثره از چار ماه
 کرده است باید که کناره گیرد از زن تا آنکه زمان توفیق بگذرد و اگر توفیقش
 بزیاوه از چار ماه کرده است خیر باشد بعد از گذشتن آن مدت در میان رجوع
 و تطلیق ❖**

**باب در بیان نهار و آن گفتن زوج است زن خود را که تو بچو پشت مادر
 منی یا ز پشت مادر خود گردانیدم یا مانند آن و تشبیه زوج بدختر و خواهر یا بچو
 ازینها خارج از معنی نص است اگر چه معنی حرمت موجود است و قبایل جامع
 حرمت در خور قبول نیست و توسیع این دائره ضرور نه بلکه اقتضای بر مور و نص
 کافی است و آن امهات از نسب اند و بجز و تحریم وطی مطلق را نهار گفتن قول پهل
 و غلط در استند لال است و در نهار بر زوج قبل از مس کفار و دادن واجب است
 و آن آزاد ساختن یک بنده است و اگر برده نیا بدشمت مسکین را طعام خورد
 و اگر ایتم نتواند دو ماه پیالی روزه گیرد و امام را عانت او از صدقه های مسلمانان
 کردن جائز است و اگر چنان فقیر باشد که توانا بر صورت نیست پس او را میرسد که از آن
 صدقات بر نفس خود و عیال خویش صرف کند و رافع نهار موقت جز گذشتن وقت
 نیست و چون وطی کرد پیش از گذشتن تکلیف یا قبل از کفار و باید که بازماند تا آنکه
 کفار و بدو در طلق یا بگذرد وقت موقت و نهار در جا بهیت طلاق بود اسلام آترا**

مفسوخ ساخته و برای جاب کفاره مقصور نموده

باب در بیان لعان مردیکه زن خود را تممت زنا کرده و زن بدان مفسوخ شده و مرد از وی خود رجوع ننمود ملاحظت کند با زن و گو اهی دهد مرد چار بار بخندد که وی از راست گو یان است و بار پنجم چنان گوید که لعنت خدا باد بر آن مرد اگر زور و غلگویان باشد پس زن گو اهی دهد چار بار بخندد که آن مرد از کاذب است و بار پنجم چنان گوید که خشم خدا باد بر آن زن اگر آن مرد از صادقان است و درین حین حاکم میان برود و بدانی کند و حرام گردد آن زن بر آن مرد تا ابد و لاحق شود او را و بادر خود فقط و تممت کننده زن بزنا قافض است و همچنین برای ولد و حد قذف بروی واجب

باب در بیان عدت مدت عدت طلاق زن استین نهادن بار شکم است و عدت زن حائض که حیض و عدت غیر این هر دو سه ماه و آزار برای وفات چار ماه و ده روز و اگر حامل است پس بوضع حمل است و نیست عدت بر غیره خوله و داه همچو حیره است و بر معتد و وفات است ترک تزین و درنگ کردن بخانه که انجا نزد موت زوج خود یا رسیدن خیر مرگش بود و مراد ترک تزین ترک سره و خوشبو و جامه رنگین الاثوب عصب و ترک خضاب و لبس حلی و مشط است و این خالص است شوهر است در طلاق و جز آن نیست و اعتبار عدت از روز مرگ زوج بستند از

وقت علم برگ و نحو آن پس ایام ماهضیه پیش از علم در خود اعتد او باشد **فصل** در جب است استبراد و اسبیر و نو خرید و مانند آن هر دو بیک حیض اگر حائض است و بوضع اگر حامل است و منقطع بحیض تا آنکه عدم حمل او پیدا گردد و آزار برای دو شیر و صغیره مطلق استبراد نیست و بر بائع و مانند او استبراد لازم نباشد

باب در بیان نفقه واجب است بر زوج نفقه زوجه و مطلقه رجعی مطلقه بائن و نه در عدت و وفات پس نیست نفقه و سکنی برای این هر دو مگر آنکه بار دارند باشند و در هب جمهور ثبوت فسخ نکاح است نزد یافتن مرد آنچه انفاق کند بر زن چنانکه در

فتح الباری حکایت کرده و هو الحق بقوله تعالی و لا تمسکوا بهتم خود امر را اعتبار
بعموم لفظ است نه بخصوص سبب و که ام ضرر اعظم تر ازین باشد که زن را در حبس و
زیر کفاح خود بغیر نفقه نگاه دارد و شک نیست که این کس مسک اوست بضرر بلکه این
اسکال است انواع ضرر است چه نیست توأم النفس مگر بطعام و مشه آب پس هر که
اسکال بمعروف است کند روی اشتریح با حسان و حجب است اگر کند حکام شریعت
را لازم است که نکاحش فسخ نمایند و مسکه را ازین ضرر برمانند و آنکه زن خود را
در مضائق جوع و منالغ محضه گذارند و عرصه هلاک و حبس ساخت و معمهادرین
حالت منکره و صفت متشنعه فراموش بودن او خو است وی برگز مسک بمعرف
نیست و بر عارف شده لیت میداند که این حرکت بی برکت او منکری از منکرات
و محرّمی از محرمات است و چون تفرقه بجز مشتقاق جائز است پس چه قسم حاکم شریعت
را فسخ نکاحش بعد از نکاحیت زن از مس جوع و نزول فاقه شنیده جائز نخواهد بود
حال آنکه در حدیث ابی هریره آمده که آنحضرت صلوات بر او و آله و سلم بر زن فرمود
یفرق بینما د حافظ محمد بن ابراهیم اعلال معلل را ازین حدیث دفع کرده و علی کل
حال در اینجا نصوص قرآنی معنی ازین خبر است و در حجب است بر پدر تو مگر نفقه پس
تنگد است صغیر باشد یا کبیر و بر پدر تو مگر نفقه پدر تنگد است و بر سینه نفقه مملوک و
واجب نیست نفقه بیگانه بر بیگانه خود مگر بطور صلحه رحم و هر که نفقه او برین کس واجب است
بر وی کسوت و سکنی اولیعی جامه و خانه نیز واجب است و ماضی غیر ساقط است بطول
و کلام درین مسئله بجز کلام در نفقه زوجه است و حکمش گذشت و واجب نیست بر انسان
قتل آنچه بر وی واجب نیست و لکن درین مقام سلوک بسکک شارعی باید کرد و آن
فالا تقرب را در صلحه رحم بنظر باید داشت و سار متی کسی که از کسنگی می میرد و سگ
است از اعظم معروف است و ترک آن از اربع منکرات چه کلیات و جزئیات کتاب
و سنت دال اند بر وجوب مثل این معنی پس هر که برادر خود را ترک کرد و وی در کسنگی
می میرد و زود انگیس آنچه بدان دفع ضررش می تواند کرد و موجود است همچو شخص مومن

نباشد و همچنین واجب است نفقه بهیمة بر ذویها تم و عالس آنها بدون طعام و
 شراب آثم است یا تم سخت و لهذا در حدیث آمده که زنی معذب شد در ناسبیب
 گوید که آنرا بسته داشت و آب و دانه غذا و نگذاشت که خودش از خشاش
 ارض بخورد و قوله صللم فی کل کبذریطه اجرش اهل جمیع است و بالجمله اوله شریع
 و ال اند بر مشرعیت احسان با قرابت که غیر ایار و ایتار باشد نه قرابت
 داخل است در او که وارده در صله ارحام ولیکن حتم و لازم بودن اتفاق پریشانی
 بلا دلیل است و همچنین وجوب اتفاق اقارب بارش در نسب بی وجه است بلکه آنچه
 ثابت است همین صله ارحام و مشرعیت اوست عموماً و اقرب بدان احتی
 است از ایضا و مندرج است زیر مشرعیت صله رحم کسوت و اخدا هم او بنا بر
 و نسبت بهت موجب نفقه اقارب بر اقارب و لیلی که اخذ بدان متعین باشد
 و نما سب و رفقیر نفقه واجبیه زوجه بمقتدا زمین و عدم تقدیر آن مختلف بوده
 خلاصه مرام آنکه حتی عدم تقدیر است بنا بر اختلاف از منته و امکانه و احوال و شخص
 و در شرع تقدیر بمقتدا رنیا نده و آنچه آمده است تقیید بمعروف است و معروف
 در هر قطر همان متعارف میان کسان آنجا است پس معتبر در هر محل معروف مردم
 آن قطر است و مدول ازان ناجا زگر تیر اضنی و همچنین واجب بر حاکم همان معروف
 مذکور است بحسب از منته و امکانه و احوال و شخص با ملاحظه حال زوج در سیر
 و عسر و باجمله مرجع درین باب تقیید بمعروف آمد نزد اهل بلد در ادم نوعاً و
 جنساً و قدراً پس بس و همچنین حال فاکمه است که اختلال دران از قدر متعارف
 حلال نیست و توسع در اعیاد و نحو آن و دادن قنوه و چای و برگ تمبول با نوله
 و آنچه باین ایشیاری مانند از دیگر عادات زمان بر شهر و قریه و همچنین صرف اود
 در امراض و مانند آن داخل در نفقه است و مدار این کار بر ملاحظه دو امر است
 پس بس کی کفایت و موم معروف و مطلق زوج و نفقه زوجه مستقط ماضی نیست
 زیرا که این نفقه بر شوهر واجب است تبص و اجماع و ماطل عاصی است بطل و این

مسکینه مطولہ در ایام سطل یا از مال خود بر خود انفاق کرده نیت و این غیر واجب
ست برومی در شرع بر تقدیریکه مال دارد یا از قرض و وام بس اوقات نخوده
و برومی قضا چیزمی که بر زوج واجب است لازم نیست پس در مرد و صورت
نفتة ما و ادة ایام ماضیه بر زوجه زوج واجب است و هر که آنرا ساقط کرده
راکب شطط و قائل غلط است اگرچه تحسین کلام و تزویق عبارت مرام پر دهنده باشد
مثل ابن القیم در ہدی و مطلعین بر کلام وی رحم و انچه از نفقہ و کسوت باقی مانده
حق زوج است و محاکمہ انفاق بر زوجه از مال غائب وزن را طلب نفقہ از
زوج در حال غیبت او از وی بسفر و جزآن میرسد و هر که تارک کسب باشد بطور
بطر یا کسل یا اضرائض خود و اول خود و بعد از چنانکہ شیوہ گرفتاران بحق است
حاکم او را مرکب فرماید و خیر گیری اہل و عیالش بدایت نماید پس اگر امتثال
امر کرد و فیہما ورنہ باوجود امکان او را بر ترک کسب عقوبت فرماید و کہ ام مفسدہ
اعظم تر از نفع و مرد در خانہ خودش بدون کہ ام عذر صحیح باشد یا آنکہ ابواب
مکاسب مفتوح و اسباب رزق میسر و اطفال از گرسنگی فرماید کنان و گریان
و بر بیان و لاحول و لا قوۃ الا باللہ

**باب در بیان رضاع ثابت نمیشود حکم رضاع مگر بہ پنج رضعہ از یک
زن مرضعہ باتیتمن بوجود شیر و بودن شیر خوارہ قبل از فطام و حرام میشود
بر رضاع انچه حرام است بہ نسب و ولادت و مقبول است سخن مرضعہ بدلیل کیفیت
و قبل از آنکہ کیفیت و قدر زعمت انہما رضعتکما و قولہ و عما عنک روا تا البخاری
در این امر دہمی اوضح دلالت دارند بر وجوب عمل بقول مرضعہ و ہر کہ رد این
صیغہ ثابتہ با انچه غیر مسمن و غیر مہنی از جوع است کرده وی مصیب نیست بلکہ شہادت
و احدہ مرضعہ در ثبوت رضاع کافی است و جائز است ارضاع کلان سال
اگر چه ریش و برت داشته باشد از برای تجویز نظر**

باب در بیان حضانت اولی لطفل مادر است مادامیکہ نکاح دیگر

مگر و مست با زغال باز پدر پسر حاکم کی را از خونین او ندان که در وی صلاح میند
 برنگار و گو گو دک بعد از رسیدن بعمر استقلال نمیر کرده میشود میان مادر و پدر خود
 و اگر کسیکه او را بنص شرع حق حضانت ثبات مست یافته نشود درین صورت
 کفیل آن طفل کسی باشد که در کفالتش مصلحت بود چه اوله و اروه در اموال بیای
 دال برین مدعاست

مقصد دوم و ذکر معاملات

کتاب البیوع

معتبر در بیع مجرد تر اخصی است گو باشد که از کسیکه توانا بر گویائی است بیس بیع
 و شرا را اعمی و مصلحت و اخرس صحیح باشد و تعقیب بالفاظ بی دلیل مست و معامله
 بیع و شرا با ظالم و کافر و غیر مطلقون التهریم جائز است و وقوع معامله از آنحضرت
 صلعم با اعراب مشرکین و از صحابه برای و سمع نبوی با وجود بودن اموال اهل بیت
 از جنس قهر و قسر و غضب و ربا ثبات یهود اهل مدینه هم مستحل بسیاری از محرمات
 بودند و با ایشان معامله میرفت و با وجود کثرت معامله و تطاول مدت مسوم نشد
 که آنحضرت صلعم فرموده باشد که این کافرست با وی معامله حلال نیست و نه احد
 از صحابه این حرف گفته و چون این معامله با کفار آمد پس با ظلمه اهل اسلام بالاول
 جائز باشد و قبول عطا یا وجود ائمه و هبات از ایشان با وجود تلبس بغیر مباح شرع
 و عدم توقف بر مسوغ حق نیز درست است و ولی را نیابت غیر مستطیع در تصرفات
 و اقرارات و اشارات بنا بر احواق غیر فرد منصوص علیه بفر د مذکور صحیح است نیست
 و رای ایقاع امر بر وجه عدل مسلمتی در زمین و جائز نیست فرد ختن طی و مردار
 و خون و بخت و سنگ و گربه و خون و گرا دادن نزد هر شی حرام و آب زائده
 و چیزیکه در آن فریب است همچو ماهی در آب و پرند در هوا و بار شکم و شکم و آنداختن جامه

یسوی یکدیگر و سودن جایه یکدیگر و شیر در پستان و بنده که نخیده و عنقیت تا آنکه
بخش کرده شود و سیوه تا آنکه میزد و چشم در پشت و دروغن و در شیر و فروختن
کشتت بر پیمانۀ دانسته و فروختن میوه نخل و مسقما میوه فروختن نخل با کثر از
یک سال در عقد و حدود فروختن میوه سبز پیش از پدید آمدن صلاح آن در بیع عربون و فشرده
انگور بدست با ده ساز و بیع معدوم و معدوم و بیع ششی قبل از قبض بیع طعام پیش از جبران
و بیع اندران صحیح نیست استنار در بیع گریکه آن کی استثنای معلوم با بیع اول از آن جمله است استنار پشت
شتر بیع که از جابر بن عبد الله رضی الله عنه مروی است و جائز نیست جدائی
کردن در میان محارم بیع دهنه فروختن شهری بدست روستائی
و بیع بر بیع و نه سئوم بر سئوم و نه تلفی کاروان و نه بیع بخش گریه بیع مزایه که جائز
است و نه ذخیره ساختن غله و جز آن از برای گرانفراخی چو کرا خاص بطعام نیست
بلکه شامل جمله اشیا را حاجت انسان است و قوت و دواب در آن داخل باشد و
علی رضی الله عنه عقوبت محکم تحریر بیع طعامش کرده پس تقریر محکم بر حرام و ترک
مسلمین بر تلفت از جوع جائز نیست و نه سقراط در آن رخ و واجب است نهادن
آفتما یعنی نگر فتن نمون بیع در صورت رسیدن که ام آفت بتم و جز آن دوست
نیست فروختن شیئی بر شتر طوام گرفتن چیزی از باغ و نه دو شتر ط و در یک بیع
دنه دو بیع در یک بیع و نگر فتن نمود چیزی که در زمان تکلیس نیست و نه فروختن چیزی
که نزهت فرود شنده نبوده است لیکن بشرط عدم فریب و نه بیع از برای منفعت محرم
چه با وجود علم یا ظن با آنکه استعمال بیع در مصعبیت خواهد بود بیع آن فشی مصعبیت است
جائز نیست زیرا که این بیع وسیله بسوی حرام یا ذریعه بسوی مالا حلال و وسائل حرام
حرام باشد و اگر دانند که استعمال آن در عطلال خواهد بود بیع جائز است و منع بعضی سلفان
از بیع مصعبت آثار قوی از علم مدارد بلکه فروختن مصعبت شتر بعیت همچو آلات جهاد جائز
است و بیع جزاف که قدرشش علی التفضیل معلوم نیست جائز است بحديث ابن عمر
که نوا تبايعون و الطعام جزا فانما علی السوق فبها هم رسول الله صلعم ان لم یبعوه حتی یتقلوه

خبر جدايشان و غيرهما و اين حديث مخصوص جاهلین و ابله و نهی از بيع غیر مست و
 تحريم بيع حراز قطعيات شرعيت است و اهل اسلام بران اجماع کرده اند بائع را
 بايد که قیمت مقبوضه خود را پس سازد و صحنی ضمانت جنایت بر مشتری است زیرا که
 اين ضمان از احکام وضع است نه از احکام تکلیف پس استقاط ضمان از زوی در
 صورت وقوع جنایت وجهی نیست خواه خودش بیع کرده باشد یا غیر او و جایز
 نیست بیع اتمات الاولاد و باجمله بیع اعیان که در احادیث نص بر نهی از آن آمده
 حرام باطل است و مجادل در آن مذموم با الزامات مذموم گویا منتصب از برای رسول
 خداست صلعم و مالنا و لکون فلان لم یصل بکذا و ترک العمل بکذا فله ربه کذا
 بینه المباحث باجمل اشبه منها بالعلم و استعمال القواعد الجدلیه عند الکلام علی
 الاوله الشرعیه من التلاعب الذی لا یرضاه مندرین و اذا جاز نهر الله بطل
 نهر معقل و من زعم خلاف هذا فمن قصوره آتی و من تقریظ اصیب و تحريم بيع فقه
 و آنچه در حکم اوست از نجاسات جمع علیه است و اوله صحیح و تحريم بيع امور نجسه
 و محرمه الانتفاع آمده و ابن منذر و غیره حکایت اجماع کرده اند بر تحريم بيع خمر
 و در فتح الباری نقل اجماع بر تحريم بيع خنزیر نموده و مذموم جمهور تحريم بيع کلب است
 و هو بائع و بیع ارض و در کتب معتبره جائز است و آنکه نهی از بیع ربوع که آمده بصحت
 نرسیده و مراد بتسویه عاکف و با وی در آیه کریمه مسجد حرام است نه تمام ارض که
 و اگر احتمال عموم نمایند پس مختل است لال صحیح نیست و نه حجیت بدان قائم لاسیما
 با وجود قول آنحضرت صلعم در حدیث صحیح متفق علیه ان اساقمین زید قال للنبی صلعم
 این منزل خدا یا رسول الله فقال و بل ترک لنا عقیل من رباع پس اگر بیع دور که
 باطل می بود آنحضرت صلعم با بطلانش بی پرواخت و نافذش نمیکرد و تخلف میان بیع
 و بائع در حکم قبض است باعتبار سقوط ضمان از بائع و لکن مشتری را تصرف در آن
 جائز نیست گر بعد از قبض و نقل و استحقاق قبض بوقوع مناط شرعی باشد که تمام
 است و لکن بائع را جس مبیع نزد خود تا استیفا رهن میرسد و نیست و به از برای

تفرقه در صحیح و فاسد چه معتبر مناسبت است پس بس و خیار در مجلس ثابت است تا اینجا
برود و جدا شده اند *

باب در بیان ربا حرام است فروختن زر بزر و سیم بسیم و گندم بگندم و
جو بجو و خرما بخرما و کماشنگ بکماشنگ گرانند بمانند و دست بدست و در چپ پانیدن
غیر این چیزها باین چیزها در حکم تحريم خلافت است و راجح عدم اسحاق است زیرا که
بلیسکه بدان قیام حجت بر اسحاق باعدای این اجناس مخصوص علیها باین اجناس
می توان شد و وارز شده و تزد اختلاف جنس زیادت جائز است بشرطیکه دست
بدست بود و هیچ یک جنس بهمان جنس با عدم علم بر برابری برود و غیر جائز است
اگر چه غیر آن جنس نیز همراه آن جنس دیگر باشد چه مصاحبت شئی را از براس
احد المثلین تاثیر می نیست و بسیاری از سلف بجانب عمل بکثرت فلاء و رفته اند
و البیه ذمب مالک و اللیث و احمد و اسحق و غیر هم و هو الحق الذمی لاشک فیہ و لا شبه
و مشرعیتم مطهره باعلی صوت منادی است که اعتبار بچو این مسائل مستلزم تحلیل ربائی
حرم منوعه علیه بحرب خداست و اهل اسلام را بر تحریر پیش و بولنش از کبار ذنوب
اتفاق است و نیست فرق در تحریر ربا و در احرب و چیز آن زیرا که برین او تعالی حرام
ساخته آن حرام است در هر مکان و زمان و تخصیص و احرب با حکام مقتضی تخصیص شر
بتحلیل ربا در انجائیت و جائز نیست فروختن میوه تر بمیوه خشک مگر از برای اهل
عاجت و هر که ربا را حرام کرده خودش رخصت عواید داده است و نه فروختن گوشت
بجوان آرمی فروختن یک حیوان بدو حیوان یا بیشتر از جنس او جائز است و همچنین
جائز نیست بیع چیز بی قیمت تا یک مدت پسته خریدن آن شئی بکمتر ازین بها و خرید
فروختن ملوک بار عایا بروجه تجارت بگرفتن قیمت مال خود زاید بر نرخ عام و منع تجار
از بیع و شهادت ارباب سامان خود بلای عام و جورتام است که اطباق ارض را فر گرفته
باب در بیان تمیاز هر که شئی عجیب اربفروشد برومی و جب است که آن
عجیب را ظاهر سازد از برای خریدار و رفته خرند را اختیار ثابت باشد و خرج بضمان

و مشتری را بازگردانیدن مبیع نزد و اقرب جائز و از اقرب محبت نزد و مشیدن شیرین است
 بسیار نماید و درین صورت خریدار را می رسد که آنرا با یک چمانه از خرما یا یا انجیر بر آن
 هر دو در رضا دهند برگرداند و باز بیس دهد و ثابت است خیار سه شب از برای باوی
 خورنده غیر عارف بمقتضای امور قاهر الفکر از معرفت متفادیر اثمان بیعیات کمتر توقع
 و درین بیع غلبن زمره زمان است و از بر آفرود شده پیش از رسیدن در بازار و هر یکی را
 از دو بائع بیع منعی عنده روان بیع می رسد و هر که چیزی نمانده خرد او را بازگردانند
 نزد و بدین و ناپسندیدن جائز است و همچنین رد چیزی که بخیار آنرا خریدیده و چون
 خرنده و فرو شده یا هم دگرگون شوند سخن سخن فرو شده باشد و توریث خیار
 موقت شرعی همچو سایر حقوق صحیح است و آقاله در بیع مندوب است و در آن از شرح
 ترغیب ما وارد شده و اصل حصول تراضی است بزیادت و نقصان و جز آن بی
باب در بیان سلم و آن چنان است که یکی سرمایه خود را در بزم عقد بدیگری
 برین شرط سپرد که آن دیگر شئی معلوم را که بران برد و رضی بوده اند تا مدت
 معلوم از زمانی دارد و جز آن چیز مستی یا سرمایه خودش از وی نماند و پیش
 از قبض خود در آن تصرف کند و از سبب مطهره تعیین مکان و اعتبار جنس و صفت
 درین بیع که سلم نام دارد ثابت شده آنچه وارد است همین تعیین مسلم فی تعیین
 کیل یا وزن و اجل معلوم است پس پس و برشته اط غیر این سه چیز و سبب دولت
 نکرده و صحیح نیست سلم در غیر منقول مثل اراضی و دود و همچنین در آنچه است
 است از اجناس ربوبیه

باب در بیان قرض واجب است بازگردانیدن مانند آن و در قدر جنس
 و صفت و واجب است در وضع قرض و جائز است بهتر یا بیشتر دادن
 و میسکه شربط نمود و جو از قرض در حیوانات نهب جمهور است و حدیثی که در منع
 مقرض از قبول هدیه مستقرض آمد و ضعیف است و طلب قرض موجب قبل از حلال
 اجل نمی رسد و فائده کتابت که منصوص قرآن کریم است همین حفظ قدرین و قدر

احل است و دال است بر لزوم باجیل حدیث المؤمنون علی شکر و طم و وایمکه از برای
وام و همند ه نفع کشد با جائز است

کتاب در بیان شفعه

سبب شفعه شرکت در چیز است اگر چه منقول باشد و این عام است از دار و عرض و
طریق و سایر شرب و بجز در مواردی که از قسمت و نظریه طرق ثبوت شفعه نمی شود چه
احادیث و آمده در ثبوت شفعه از برای مطلق جاری تقیید است یا احادیث و آمده
در آنکه شفعه در هر چیز غیر مقسم است و چون حد و در واقع شده و طریق مصرف گردد
شفعه نماید و این تقیید مقیید آنست که جاریست را که میان او و شکر یک او خلطه است
شفعه نباشد و هو الحق حاصل آنکه با اشتراک در طریق شرکت باقی و عدم قسمت
کائن و عدم صرف طرق موجود است و چون این قسمت پذیرفت شفعه نماید و متغیر
را فروختن بهره خود تا شکر یک دیگر را نیاگاهانند و دست نیست و نهایت شفعه
در میان مسلم و کافر و آنچه دال باشد بر اخراج اهل ذمه ازین حکم درست است تا
نیست آری اگر دومی طالب شفعه در جزیره عرب باشد پس شک نیست که ما ما متوجه
با اخراج او و اخراج اتمال او از انجا و لکن چون او را انجا مقروء شقیم با خراج
نیر و خقیم واجب آمد که در میان آنهاش حکم بشعبیت اسلامی کنیم ما و ایسکه انجا
استند و اما ثبوت تشافع با هم ایشان پس ظاهر است و باطل نمیشود و شفعه بدین
کردن شده یک و هو الحق و نه با عسار شفعه نیست مانع از همه و نحو آن اگر از برای
مقصود صحیح باشد نه از برای مجر و جیله بر شفعه

کتاب در بیان مزد و ربا

از کار که مانع شرعی از ان منع نکرده مزد و ربا شدن جائز است لیکن مزد و ربا
بدت اجاره و مقدار مزد و رباست با ربا گاهانیدن بر ضرر دست چه اگر

اجرتش معلوم نخواهد بود و اجیر مستحق اجرت خودشن باندازه آن کار نرود کسان
 آن کار نخواهد شد و جواز وصحت اجاره از کتاب وسنت معلومست اما بصحیح
 اجاره نفس خود در اسواق میگردند و خود آنحضرت عظیم اجیران میکرد بر عی غنم برین
 قرار میباشند و جواز در اجارات بچو تخمیر در میوه مست و نیست استحقاق اجرت
 مگر لعل و جاز مست فسخ اجاره بلا سبب و بسبب دوار و مست منی از کسب
 خون کشنده و اجرت زنا و مزو و گامین و مزو و جوان نرود مزو سو و ن نماز و پیمان
 آرد و کند و جاز مست مزو و رگ رفتن بر تملکات قرآن نه بر آنسو ضمن آن جاز
 نیست که ادا و اصل چیز نایکدست معلوم با اجرت معلوم و از آنجمله است زمین
 و جاز نیست اگر ارض بخصف چیزی که از آن بر آید و هر که تبا که در آنچه بران
 اجیر بود یا تلف کرد آنچه بران مستاجر است و می ضامن آن چیز باشد و ظاهر
 آنست که اجاره و استیجار بر کار و بار و تحریک اخبار بر وجهی که مروج این دیار است
 درست نباشد و اجرتی که باین بهانه بدست می آید حرامست بنا بر آنست مال خدا
 بر اذاله عرض و مست و شتم و سفره و اهر آه است و کذب صحیح صحیح مسلم با سواد
 شریعی و الله اعلم

**باب در بیان آبا و سادات زمین و گرفتن چاکبیر که پیشتر
 برنده ساختن کدام زمین که غیرش بدان سبقت نکرده است پس آنکس استحقاق
 آن زمین و این زمین ملک او باشد و زمین غیر مرده که مالک آن معلوم نیست
 امر آن بسوی امام سلیمان است چنانکه مصلحت باشد در آن تصرف کند و اجاره
 در اجبار و ارض صحیح است و همچنین بیشتر آن در اجبار آن و امام را جاز است
 که چاکبیر و هر کسی را که در اقطاع او مصلحت باشد خواه این تیرال زمین مرده باشد
 یا کان یا آب**

کتاب الشریکه

مردم انباز یکدیگر اند در آب و آتش و نجیاه و نیست و رفت داخل در کار زیرا که

الطلاق آن در لغت بر شش نمی آید و شجر نابت در ارض غیر ملوک که از آن کسی است
 که بسوی آن سبقت کرده و زیادت نمک با آب و آتش در حدیث ضعیف
 بلکه منکر آمده و چون مقدمه آن آب با هم بچکنند حق بان کسی است که بالاتر است
 باز کسی که بالاتر از دست و می این آب را تا شتالنگ اسماک نماید پسته از برای
 کسی که پایان دوست بگذارد و جائز نیست منع آب زائد تا بدان منع گاه
 می تواند نمود و امام را میرسد که بعضی جاها را از برای چریدن چهارپایان مسلمانان
 در وقت حاجت گرد آورد و نگاهدارد و شکر کند در نفقه و تجارت و عروض و
 قسمت ربح بر آنچه با هم بران رضادهند جائز است و همچنین جائز است شکر کند
 در نیمه سود و امام که مشتعل بر امر نا جائز نباشد و در سفته اگر مصلحتی عائد بر مال مضاربت
 باشد لایس بست و صاحب مال را عزل مضارب عامل میرسد هر گاه که خواهد
 مال خود را و می باریج بستاند و باطل نمیشود مضاربت بموت مالک بلکه ثابت است
 بجز و تراخی بود و اگر وارث رضای مضاربت نمیدارد جاع مال باریج بقدر حصه
 در حبس است و انوائی که اهل فروع بزرگش پرورخته اند مثل مشا و ضه و عنان و
 ابدان و وجه بجز و اسامی است که بران اصطلاح مقرر کرده اند و از برای هر
 یک است و قیود ذکر نموده و چون شکر کار و پنهانی راه با هم بکار کنند آن راه است
 که از آن شکر آید و همسایه همسایه را از خلا نیدن چوب در دیوار خودش منع میکند
 و جائز نیست اگر نه و اگر نه رسانیدن میان شکر کار و هر که شکر یک خود را گرفته
 رساند امام را عقوبتیش بر کندن درخت یا فروختن خانه اش جائز است و جائز
 است در هم و در بیع و معاملات محدثه در صورت تصرف جائز بدان و ارتضاع آن
 بر بیعت و در بیع مناسبت مقدم است بر حصول منافع و میراث و جز آن که میان یک
 باعدت مشترک باشد هر دو امدان ایشان مالک بقدر نصیب خود است اگر شمشیر
 بر قدر انصاف نمایند و اگر آن مشترک از جنس کیل یا موزون یا ذرع یا معدن
 است با اتفاق در جنس و صفت پس اگر قسمت در آنها نظایر است حاجت بکلفت

نیست و اگر جزین است تمام نمیشود عدل و قسمت مگر بعد از قیمت تا تعیین ازان
 برود و ناگزیر است حضور هر مالک نزد قسمت یا حضور نائب او تا حقد خود بستاند
 و اگر حاضرین متهم بخیانیت غائب نیند حضور بعضی هم کافی است ماعدا آنکه مرجع ^{شاید}
 باب بسوی تراضی است زیرا که مقدمه استیفا حقوق و اطلاق است و نزد اختصاص
 در که اشقی قطع آن خصوصیت بسوی حکام مشرعیت است با آنچه اقرب الی العدل باشد
باب در بیان گرو جانزست گرو کردن چیزی که مالک اوست گرو کند
 در و امیکه بر ذمه وی است و پشت شئی مرهون مرکوب و مشیر او مشروب است
 بنا بر نفقه مرهون و نیست ضمان بر مرهمن مگر بخانیت یا تفریطه بغیر آن هر چه باشد
 و معتبر در قدر همین قول منکر زیادت است و بدین بر مدعی است اگر می قول را هیچ در
 برینه صحیح است و همچنین در قدر قیمت و قدر اهل اعتنا بقول نافی زیادت است و
 بدین بر مدعی و بند کرده نمیشود گرو با آنچه در دست یعنی اگر را این نیک شئی مرهون
 در هنگام مشروط و مرهمن باین برگردد مستحق آن شئی نمیشود بلکه آن شئی زینوز
 ازان را این است مگر آنکه باهم تراضی کرده زیرا که معتبر تر اضنی میان را این و
 مرهمن است بر برینه و در این معامله با کافر جانزست بدلیل این نمودن آنحضرت
 صلعم در ع خود نزد یهودی *

کتاب در بیان ودیعت و عاریت

و جب است بر ودیعت گیرنده و عاریت ستاننده اده کردن امانت با نماند
 و جانزست قیمت خیانت کردن با نماند بلکه امانت باز پس دهد و نیست ضمان برود
 در صورت تلف شدن امانت و ودیعت بدون جنایت و خیانت یکس و قول
 و قیمت مضمونه قول نافی زیادت است و بدین بر مدعی زیادت و بلکه در قدر مدت
 و مسافت قول قول اوست و معتبر در رد عین عاریت قول مستعیر باشد و همچنین در
 تلف زیرا که وی امین است و نا جانزست منع با عین نمیشود و لو و دیگر و کوفتن

و در کشیدن مویشی از جا بجهتند و سندیوب است بار کردن و سوار ساختن کسی بر
ماشیه در راه خدا عزوجل

کتاب در بیان غصب

بناصب بقبل غصب عاصی است و بروی رد آن چیز سئیده و جب و حلال است
مال مسلمان مگر بطیب خاطر وی و رگ ستمکار را حقی نیست و هر که کشتکاری کرد
در زمین قومی بی اذن آن قوم اورا ازان کشت بیج حصه نباشد و هر که درختی در
زمین غیر خود نشاند آنرا ازان زمین برکنند و پروردار در نه حاکم برورد و در حق
بشی منسوب حلال نیست و بر متلف شیء منسوب مثل آن شیء یا بهای آن
لازم است و اطلاق فقها بر شیء متساوی الاجزا مثلی و بر مختلف الاجزای قیسی
مجرد اصطلاح است و همچنین قطع ویت آنکه تضمین مثلی مثل و تضمین قیسی بقیمت
باشد مجرد و رای است که بران عمل کرده اند و نه از آنحضرت صلعم تضمین مثلی بقیمت
آمده چنانکه در حدیث مسراة رد او با صدای از تکرار و روشده و موقوفی الصحیح و تضمین
قیسی مثل آمده چنانکه در صحیح بخاری و غیره از حدیث انس و راهبای لعین ازواج
طعامی و رقصه و زودن عائشه آن قصه را بدست خود و انداختن آنچیز در آن بود
آمده که آنحضرت صلعم فرمود طعام بطعام و اما در بانا و ازینجا شناخته باشی که
و جب را در همین مقصود یکت مثلی باشد یا قیسی و نزوتلف مالک را اختیار است در
انده مثل یا قیسی بر وجهی و تفاوت دون فرق میان مثلی و قیسی و لکن ارجاع مثل مثل
از اعلیٰ انواع آن جنس و قیسی برین اصطلاح اقرب بسوی دفع تشاب
و اقطع از برای ما و نه نزاع است

باب در بیان آزاد کردن بهترین گردنما نفیس ترین برده ماست
و آزاد ساختن ملوک بشرط خدمت و مانند آن جائز است و هر که مالک رحم خود
شد بروی آن رحم آزاد میگردد و هر که ملوک خود را مثل که در بروی واجب آمد

که اورا آزاد نماید ورنه آن مملوک را امام یا حاکم آزاد کند و هر که حصه خود که در غلام
 است آزاد کرد و می خاسن حصه نای دیگر شش کار در آن غلام باشد بعد از
 قیمت کردن ورنه همین حصه او فقط آزاد شد و از بندگی طلب سعایت رواست
 و شرط و لا از غیر آزاد کننده صحیح نیست آری آزاد کردن بنده از پیش
 جائز است و وی آزاد میگردد و بگردن مالک خود کسبش و مالک را از مزاحمت
 فروختن آن بنده مدبر و درست باشد و کتابت مملوک بر ابلیکه او ایش بکنند جائز
 است آزاد میگردد و آن مملوک نزد یک و فاضلی آن مال و آزادیش با اندازه
 چیزی باشد که از مال کتابت آزاد کرده باقی هنوز بنده است و نیست دلیل آن
 لزوم بنجیم و در موقوفات بحجت نیست و چون از تسلیم مال کتابت ستوده آید
 یا ستور و رستگاری باشد و هر که از او خود فرزند آورد و او را فروختن آن در
 حلال نیست بلکه آن داه بگردن سید خویش یا بنجیر که و ایندن سید او را
 در عتق آزاد میگردد و

کتاب در بیان وقف

هر مکلف مسلم ملک خود را که بدان انتفاع با بقا رعین صحیح است در راه خدا و عمل
 بند کرد آن ملک محتبس شد و او را میرسد که غله و آمدنی آن ملک را و هر که ام
 قربت که خواهد مقرر سازد و بر متبلی وقف است خوردن از آن آمدنی وقف
 بحسب معرفت و واقف را میرسد که جان خود را در آن مال موقوف همچو همه
 مسلمانان گردانند چه اصل وقف تجبیس اصل و تسبیل خواهد است و هر که چیزی
 وقف کرد بغرض زیان و رتبه و قننش باطل است همچنین بر وقف که در آن قطع ما
 امر الله بوصله و مخالفت فرأض خداست باطل از اصل و غیرتقدیر هیچ حال است
 همچو وقف بر ذکور اولاد و زنان ایشان و آنچه مانا باین صورت است و همچنین
 وقف کسیکه حامل او بران وقف جز محبت بقا مال در ذریت و عدم خروج آن

از اهلک او نیست که این قسم اوقاف طاعتیه درین ازمنه بسیارست و هر او
 بدان نه تقرب بسوی خداست بلکه مخالفت احکام الهی و معاندت شرع رسالت
 بنیادی فلیکن بدانکه علی ذکر ناظر را باید که در سبب اوقاف اعیان نظر کند
 و در یاد که مقصد خالص و قربت مستحقه در کدام است و در بیه ساختن این وقت
 طاعتی بسوی مقصد شیاطانی کجاست و ما حسن باقیل فی ائصال بذه الاحوال
 فقیه مدرسه وی مست بود فتوی داد که حق حرام ولی به زمال اوقاف است
 و نقل وقت نزو زوال مصرف بجای دیگر جایزست بصرف آن در عائل او و رجوع
 آن بسوی واقف و ورثه او نزو انقطاع مصرف مخالفت تجبیس و تابدست
 و معتبر حصول رضاست بمسجد گردیدن مکان مستل اگر چه بمجرده اشاره از قادر بر
 نطق یا بکتابت دانه بران باشد و اشتراط الفاظ مخصوصه در باب صحت و وقف
 و جزآن جمودست و جوی از رای و روایت ندارد و مسجدیکه در تصرفست و احدی در
 نماز نمی گذارد اگر اباوی آن بصرف مال موقوف بران ممکن است نهما ورنه بقا
 آلات دران و استمرار اوقاف بران اضاعت مال پیش نیست و از ان نمی آید
 و هم دران احرام و وقف است از صدقه جاریه که ثوابش بسوی میرسد و احرام
 طاعتیه از مسلمین است از ارتفاع بیان آلات و اوقاف پس نقل چنین وقف از ان
 مسجد ویرانه مسجد دیگر که آبادست جایز باشد و تسبیح مسجد حیات مسجد است
 از کتب محرابش با نخه لمی باشد و اصل مباحات منعی عنه است و از تشیید مساجد
 نمی آید و احداث محاریب دران بمخله بدعات است بلا خلاف و متولی وقف است
 در جلب مصالح و دفع مناسد از ان مدخل است و لهذا درین ولایت عتبات
 عدالت کرده اند چه نویبت ناعن غیر این یکی از اعظم مناسدست و هر که متضرر
 از مقررات در جین نیست از وی تساهل و قیام بفرانض و امانت در اموال
 و در نباشد و بر امام و حاکم شرع وقف از دست چنین کس و واجبست هر چند
 سعی ابلغ از وی در مصالح و وقف نمایان گردد و زیرا که وی مظنه خیانت گشته

و اموال و ینیه مساوی الاقدام است و من خالف العدی فی بعضهما لایؤمن فی
 البعض الآخر و بیع شیئی موقوف نزد بطلان نفع و وقف و استبدال آن با صلح
 ازان مستحسن است شرعاً و عقلاً زیرا که بنا بر شریعت حقه بر طلب منافع و دفع
 مفاسد بود و است و مقتضی در اینجا موجود است و رجوع در وقت علی الاطلاق
 یا قبل از موت بر لیلی ثابت نشده و آنرا در حکم وصیت و شستن مجز و عودی است
 و وقف بغرض فرار از قرض و نحو آن غیر جائز است چه رکن اعظم و سبب کبر
 در وصیت و وقف قصد قرب صیحه خالصه از نشو ارب است و هر چه در آن ایجاب
 این معنی نباشد آن خود وقف نیست بلکه از جنس تملک است بدین آنی و از او
 خلط احکام شریعی با حکام مطلقه غوثیه است و صرف مال موضوع در مسجد یا در شهر
 که احدی بدان سود مند نیست و رجوع و مصالح اهل اسلام جائز است و
 ازین و ادوی است مال موضوع در کعبه محترمه و در مسجد نبوی که بنام نهاد و وقف
 درین برود جاگذاشته اند و باطل است و وقف کردن اموال بر گور یا بابر بلند
 ساختن سماک قبور و آرایش مکان مقبور و همچنین آنچه جالب فتنه است بقره

کتاب بیان ارمان

پذیرفتن ره آورد و جلدوی فاعلش مشروع است و هدیه میان مسلم و کافر جائز و
 رجوع در هدیه و باز پس ستاندن آن حرام و تسویه میان اولاد در عطا یا حسب
 و هدیه فقر و بسوی اغنیاء از و ادوی هدیه بمعرض منظر یا مضرت و مهدی الیه
 مختار است خواه بگیرد و بران مکافات کند یا یازد و دیگر دو هدیه بسوی امیر
 و قاضی و همچنین هدیه رشوت است اگر چه نامش هدیه و هدیه نمند در گرفتن هدیه بر امر
 و حسب یا محذور حرام است و باز گرفتن آن بدون این شعری مکرده

کتاب در بیان هدیه

بخشش اگر بنیة عوض مست حکم از منان دارد و در همه آنچه که نشت و مفت کرم و شستن با
 و شرط نیست در آن ایجاب و نه قبول و نه مجلس و نه قبض بلکه چون موهوب که قبض
 کرد و بصیر آن بسوی خود رضا داد اگر چه بعد از یک مدت باشد این همه صحیح است
 بشرطیکه در هب بران غم باقی است و اگر موهب بعد از مست فروختن باشد و حکم بیع
 دارد و حرام است رجوع از موهب مگر موهب پذیر از برای پس و باین رفته اند جمهور
 و نیست فرق در آنکه پس خورد و باشد یا بزرگ و لفظ حدیث مشتق بر اشتقاق لفظ
 و الدست پس اگر ثابت شود صدق آن بر ام مثل صدق ولد بر انشی ام همچو آنست
 و اگر این اطلاق بطریق تغلیب است ام غیر داخل درین استثناءست و ملاحظه
 و ظاهر نفوذ تصرف مالک است در ملک خود صحیح باشد یا مرئوس از جمیع احوال
 خود لیکن انقدر می باید که ورثه خود را متکلف نگذارد و موهب مرض را حکم وصیت
 است و معتبر در وصیت ثلث است و ثلث کثیر است و عمری و رقبی موجب مالک اند
 از برای کسیکه با و بجا آورده شده اند و بعد از وی بعقب معمر و مقرب میرسد
 و نیست رجوع درین برود و اگر در عمری و رقبی متعبد بدت معلوم مثل آنکه تا ده
 سال یا بست سال میبهم استحقاق معمر و مقرب بخرمقدار مذکور نیست یا بشرط کند که
 بعد از تو بمن بازگردد که درین چین رجوع صحیح است ۴

کتاب در بیان سوگند کردن

نیست سوگند مگر بنام خدا یا بصفات که از برای ذات یا فعل او تعالی است و حرام
 است بتغییر اینها و هر که سوگند خورد و او نشاء الله گفت وی در حقیقت مستثنی است
 بر وی بزه سوگند شکنی نیست و هر که بر چیزی سوگند کرد و دید که غیر آن شئی بهتر
 است او را باید که کفاره این سوگند دهد و آن شئی بهتر را بجا آورد و سوگند
 اگر اه لازم مکره نیست و لکن ایشکستن آن سوگند عاصی نمی شود و سوگند غوطه
 همان است که حالت دروغ بودنش میداند و نیست دار و گیر بر لغو و آن کلام

مردست در خانه خود کلا و البه و بلی و البته و نحو آن و در تفسیر لغو نیست قول است
 اینکه ذکر کردیم احسن آنهاست و بنحله حقوق مسلمان بر مسلمان یکی آنست که گویند
 او را پاک و رزقش گرداند و کفاره سوگند در قرآن کریم اطعام ده مساکین
 یا کسوت شان یا تحریر رقبه یا سه روزه است و نیت کفاره در حلف بغیر اهد
 بلکه فاعلش اثم است و جایز نیست سوگند خوردن با آنچه او تعالی بدان سوگند
 کرده است از مخلوقات خود و حالت با آنچه مقتضی کفر است لا اله الا الله گویند
 و ادله شرعیة متعاضده یکدیگر است بر تقدیم کفار و بر حنث و متمیز در کفاره سماعی
 اطعام است پس یک بار در روز یا شب کافی است و در لیلی بر اطعام دو بار یافته
 نشد بلکه هر که طعام طیار ساخته ده مسکین را خورانید بروی صادق آمد اطعام
 عشره مسکین و اشترط ادا هم صحیح نیست بلکه خلاف لغت و عرف اهل شرع
 است و جایز است تزوید در عشره و بگذارد اطعام بعضی و تملیک بعضی لا باس است
 و ظاهر آیه اجزاء صوم تفریق است ❦

کتاب النذور

صحیح نیست نذر از مکلف مختار مگر در میکه بدان روی خدا جوید پس ناگزیر است
 از آنکه مقصود مسلم بان نذر نوزو یکی بخدا باشد و نیت نذر و معصیت او تعالی
 و بنحله نذر در معصیت خداست آنچه در آن مخالفت باشد از برای تسویه در میان
 عطایای اولاد یا منافعت در میان و رثه بر خلاف شرع الهی و از اینجمله است
 نذر ما بر قبور و بر چیزیکه او تعالی بدان دستوری نداده و هر که بر جان خود
 فعل غیر مشروع خدا واجب ساخت آن فعل بروی واجب نیست و همچنین بر
 نذر که مشروع بوده است لیکن نافذ آنرا نمی تواند کرد آن نذر واجب الوفا
 نباشد و هر که نذر غیر مسمی کرد یا در معصیت نمود یا طاعتش نذر و پس بروی
 کفاره این سوگند باست و هر که نذر کرد در قربت خدا و او مشرک بود پستتر

مسلمان شده بزوی ایفاء آن نذر واجب است و جاری نمیشود نذر مگر از حصه سوم ترک و چون ناذر بقرت میرود و فرزندش آن قربت را از طرف وی بجای آید بس باشد و کافی افتد از وی به

کتاب الاطعمه

اصل در هر چیز حلت است حرام نمیشود ازان مگر آنچه خدا و رسولش صلعم حرامش گردانید و از هر چه خدا و رسول سکوت کردند آن عفو است و ماکان سَابِغًا وَ حَرَامًا بَعَانِ سَمْتِ كِه وَ رَكْتَابِ عَزِيْزٍ وَ اَرُوْشَدِه وَ اَنْ مَرُوْارُوْ حَوْنِ رُوَانِ وَ كُوْشْتِ خُوْكَ وَ مَا اَهْلٌ بِهٖ لَعْنَةُ اللّٰهِ وَ مَخْفَقَهٗ وَ مَتْرُوْبِهٖ وَ نَطِيْمَهٗ وَ مَا كُوْلُ سَبِيْحٍ وَ مَذْبُوْحٍ بَرِئِ نَصَبِ سَمْتِ وَ تَجْنِيْسِ حَرَامِ سَمْتِ هَر خَدَا وَ نَدَمْدَانِ اَز دَر نَدگان مَر خَدَا وَ نَد چنگال اَز پَر نَدگان وَ حَرَانِ اَبَادِي وَ كَاوُ نَجَاسَتِ خَوَارِيْنِ وَ كَر كُوْنِ مَشَرَانِ وَ سَكَاغِ دَر گَرَبِهٖ وَ مَر جِيْرَهٗ كِه پَلِيْدِ بَاشَدِهٖ وَ مَسْتَبِرِ وَ خَبِيْثِ وَ طَيِّبِ مَحَلِّ عَرَبِ سَمْتِ مَسْكَاغِ بِلَادِ وَ قَرِيْ نَهٗ اَجْلَافِ بِلَاوِي وَ اَعْرَابِ وَ اَنْجِهٖ جَزَائِنِهَاسَمْتِ طَلَالِ سَمْتِ مَشَلِ كُوْشْتِ اَسْبِ وَ ضَبْتِ وَ قَتْفَدِ وَ خَر كُوْشِ وَ جَزَائِنِ وَ هَر چه حَرَامِ سَمْتِ مَبِيْضِ اَوْ نِيْز حَرَامِ سَمْتِ وَ تَجْنِيْسِ سَبْعِ اَجْزَا اَدَا وَ اَنْجِهٖ مَنْفَعَلِ اَز دَمْتِ وَ تَبَا حَرَمْتِ اَكْلِ بَرَا بَرَضَر بَدَنِ سَمْتِ وَ لِيْلِ خَاصِ بَر تَحْرِمِيْشِ وَ اَرُوْ نِيْسْتِ ۛ

يَابِ دَر سِيَانِ نَخِيْرِهٖ چَر چَشْكَا رَكْرَهٗ شُوْدِ بَاز زَنَمِ سَازِ وَ سَكِ وَ بَا ز وَ جَزَائِنِ اَز اَنْجِهٖ مَسْدَقِ بُو اَرَحِ بَاشَدِهٖ طَلَالِ سَمْتِ وَ مِيكُنَدِ نَامِ خَدَا بَر اِنِ يَادِ كُنَدِهٖ وَ اَنْجِهٖ نِيْرِيْزِ بِنَهَا صِيْدِ كِه رَهٗ شُوْدِ وَ اَنْجَا نَا كَرِيْ سَمْتِ اَز كَلُوْ بَرِيْدِنِ وَ سَكِ اَكُوْخَهٗ رَا چُوْنِ سَكِ دِيكِرِ اِنِيَا نَكِرِ دُو صِيْدِ اَنِ بَرُوْ وَ حَلَالِ نَبَاشَدِهٖ سَكِ اَكُوْخَهٗ وَ مَاشَدِهٖ اَنِ كِه اَز شَكَا خُوْدِ بَخُوْرِ وَ اَكْلِ اَنِ نَخِيْرِ طَلَالِ نِيْسْتِ زَبَر اَكِهٗ وَ يِ اِيْنِ صِيْدِ رَا بَر جَا نِ خُوْدِ هَمَكَا پَدِشْتِهٖ وَ صِيْدِ كِه بَعْدِ اَز تِيْرَانْدِ نَخْتِنِ مَرْدِهٖ پَدِشْتِ اَيْدَا كِرِ چَر بَعْدِ اَز اِيَامِ بَاشَدِ دَر خِيْرِ اَبِ حَلَالِ سَمْتِ اَكْلِ اَنِ مَاوِ اِيْمِكِهٖ بَدِ بُوْشَدِهٖ يَا نَدِشْتِهٖ كِه كَشْتِنْدِهٖ جَز تِيْرِ اَوْ سَمْتِ وَ مَخْلُ

و اجمال تسبیح از کافر همچو اجمال آن از مسلمان است و میکه فرج از برای او تعالی باشد و اصل درین باب حدیث عاکنشه صدیقہ رضی اللہ عنہماست که وی از آنحضرت صلعم پرسید که مرد نمازہ عمد بجا بلیت گوشتهای آرند نمیدانیم که بران نام خدا ذکر کرده اند یا نه این گوشتهارا بخوریم یا نه فرمود شما نام خدا برید و بخورید رواه البخاری و نسائی و ابوداؤد و ابن ماجه پس ام آنحضرت صلعم با عاده تسبیح مشعر آنست که ذبحیه غیر مستحی حلال است خواه ذابح آن مسلم باشد یا غیر مسلم لیکن گوشتی که نزد اکل بران ذکر نام خدا شده و ذابح کافر غیر مستحی بود حلال است بوجه عاده تسبیح حاصل آنکه تسبیح فرض است بر ذابح و عاده آن عندالاکل فرض است بر تذکره و نیست درین حدیث دلیل بر آنکه تسبیح سنت است فقط و اقل تسبیح بسم اللہ متن است و آنکه گفته اند که استقبال ذبحیه مند و سنت پس دلیل بران از کتاب و سنت و قیاس نیست و قیاس آن بر اضحیه صحیح نباشد زیرا که خود که ام دلیل بر اصل نیست تا آنکه صحیح قیاس باشد بران بلکه نزاع دران کائن است همچو کون او در فرع و مذابح حکمی از احکام مشرع است اثبات آن چیز بدلیلیکه بدان قیام حجت می تواند باشد

بازر نمیت

باب در بیان مهمانی و حسب است مهمانی کردن بر کسیکه آنچه بدان ضیافت همانان نازل می تواند کرد می یابد و حد ضیافت ستر و زست و سهو آن صدقه باشد و درست نمیت همانان نزد میزبان آنقدر که تنگ گردد از وسع و چون توانا بر مهمانی او امی و حسب نکند مهمان را میرسد که از مال میزبان باندازد مهمانی خود بگیرد و حرام است خوردن طعام بغیر اذن وحی و ازین وادی است ووشیدن چهار پایه غیر وگرفتن میوه و کشت او و این ناجائز است مگر باذن آن غیر مگر آنکه حاجتمند گردد بسوی این اخذ و درین صورت آواز دهد خداوند شتر یا بستان را اگر باسخ داد فیما ورنه بنوشد و بخورد بدون گرفتن در کنار

باب در بیان آداب طعام مشروع است خورنده را بسم الله گفتن

و بدست راست خوردن و از هر دو کنار و طعام برداشتن نه از در میان آن و از آنچه
 نزدیک با دست چپ بر لبیدن انگشتان در کبابی و حمد خدا گفتن نزدیک فراع
 دو عانمودن و نخوردن گنجه زده ❖

کتاب در بیان نوشیدنیها

هر چه مست کننده حرام است و آنچه بسیار بن مست کننده آن نیز حرام است
 و هر مسکر خمر است و هر خمر حرام و ثبوت تحریم خمر کتاب و سنت و اجماع صحیح مسلمین
 است احدی در آن مخالفت نیست و حاصل مجموع ادله آنست که هر مسکر از هر نوع که
 باشد خمر است پس هیچ نوع از انواع مسکر قلیل باشد یا کثیر حلال نیست و جائز
 است بنبیه ساختن در همه آوندان بنبیه ساختن و جنس مخلوط و مسئله طویل الیه
 کثیره النقول و اسعه الاطراف رجسته الاکنات است و الحق ما ذکرناه و حرام است
 مسکه ساختن با دوه و جائز است نوشیدن افشره و نه انگور و بنبیه پیش از جو شیدن
 آن و مظنه غلیان در زیاد شد بر مسکه یوم است و آداب مشرب این است که سه
 نفس کشد و آنچه مشرب بدست راست گیرد و نشسته نوشد و در نشانیدن
 ایمن فالایمن را مقدم کند و ساقی پسین حروم باشد و مشرب و بسم الله گوید
 در اول و حمد گوید در آخر و کرده است نفس زدن و رشک و وسیدن در آن
 و نوشیدن از زمان آن و اگر نجاستی در چیز روان افتد نوشیدنش حلال
 نباشد آری اگر این چیز بسته است گرداگرد او بیند از نه و باقی بکار برند
 و حرام است خوردن و نوشیدن در آوند نامی زروسیم و منع استعمال زرد
 سیم و غیره اکل و مشرب علی العموم قول بلا دلیل است و ما کان ربک نسیئا
 و اکل و مشرب در آوند مفضض و نه تهب اگر بران صدق آئینه تهب و فضیه تهب
 شود حرام باشد و اگر غیر صادق باشد چنانکه معلوم است حرام نباشد غایبانه
 و پس بر موضع زروسیم ننهد و مجاوزت محل تفضیض یسوی البعد مکان جای نجاست

کتاب اللباس

پوشیدن اندام شرم و حجب است در خلا و ملا و مردان را پوشیدن ابر ششم خاص
 زیاده بر چار انگشت جائز نیست مگر از برای درمان نوجمین گسترانیدن ابر ششم
 مگر بر تحريم استعمال آلات خمير و لیل واروشده و حرام است بر مردان تحلی بزرگ
 بنیر آن همچو سیم پس کفش سیمین و کلاه سیمین و کمر بند نقره و قبضه نمنع و کار و
 و آنچه باین چیز نامی مانند منوع نیست البوا بها کیف ششم نص است درین باب
 و حرام است پوشیدن جامه که سرخ رنگ است بعضی و این صیغ نوعی خاص است
 از انواع حرمت و در مطلق صدف است و حرمت آنچه متقنی تحريم باشد و در نوعی خاص
 از آن که مشع است و بیعی واروشده و از آنحضرت صلوات الله علیها با تخاذل از
 ذهب برای کسیکه بینی او در حرب رفته بود واقع شده و این حدیث حسن است
 و جبر و ندان همچو جبر بینی است و خضاب دست و پاشویه زنان است و از شب
 نسائی و بران و عید آمده و در حق رجال درین باب اصلا هیچ شیئی وارد نشده
 و اما خضاب شیب پس اولی صحیح میدان و وارد گشته و دلالت دارد بر مشهور است
 آن در حسن تغییرات شیب خنای و کتم است و این سنت در سلف بعدی مشهور بود
 که در ترجمه رجال و روایات احادیث ذکر میگردند و می نویسند که فلان خضاب
 میکرد و فلان نمی کرد و حدیث منع تنف شیب و دلالت بر عدم جواز خضاب ندارد
 بلکه نور شیب بعد از خضاب زائد بر توفیل از خضاب باشد و اولی و اولی بر تحريم
 نظر بسوسوی اجنبیه ثابت است در کتاب و سنت و در آیات قرآنیه اعظم دلالت
 بر وجوب تستر بر زنان و تحريم نظر بسوسوی ایشان و تحريم نظر کردن زنان ب مردان
 همچو تحريم نظر نمودن مردان بسوسوی زنان است بنا بر ورود نفس بغض بصر در هر دو
 و حدیث اعمیادان انما آرمی نظر مرد بوجه دیدن تو اعد جائز است و دیدن
 طیب و شاد و حاکم زن اجنبیه را ضروری نیست مکن است که زن موقع حاجت را

چو بیند و پیش ایشان حالش بیان نماید و درین معنی غنا و صحت از نظر محرم و ادعای
اجتماع بر جو از نظر این هر سه کس معلوم نیست که از کجا است و حرام است بر مرد دیدن
عورت مرد و بر زن دیدن عورت زن آن نیز تکرار که است منع نظر بطن و ظریفی و دلیل است و عوی
اجتماع بران نامسوم و انصاف عقیده کسو دست تجاوز نمی کند از آن مگر کسی که حق است
بر روی فتح ابواب حق کرده و درآمدن را در انجا بروی آسان ساخته و واجب است
تستر از غیر عقیف و مملوک زن را دیدن زن رواست و حرام است نفس و شوهر
و دشمن و وصل و در صحیحین و بزرگان بران لعنت آمده و همچنین تشبیه مردان بزنان
و ناماشدن زنان ب مردان در کلام و لباس و دیگر حرکات زیرا که آنحضرت صلعم
نوعی را از انواع تشبیه خاص کرده و اوله دال اند بر تخریم کشف عورت و وجوب
تستر غیر عساق و تقبیل در شفت و ضم و غمز از باب لباس غیر عورت است پس جایز باشد
و اصل و برادرت و ظاهر همراه اوست و استیذان در دخول بر محارم کمی از وجوب است
الهی است و لیکن مردم آنرا انجا فراموش کرده اند که گویند که کتاب خدا نیست
یا منسوخ شده آری استیذان زوجه بر زوجه و سید بر است بی وجه است و
شرع بدان نیامده

تختاب در بیان قربانی

کسان بر خانه را اضمحیه کردن مشروع است و قیمت خلاف در قربت عظیمه و سنت
مؤکده بودن آن و این رفته اند جمهور و مذمب اقل و خوب است و لیکن این مذهب
متقیده است بسعت پس هر که سمعت ندارد و بروی اضمحیه نیست کمترش یک گو سفند
باشد و هنگام قربانی بعد از نماز عید قربان است تا آخر روزهای تشریق و بهتر
قربانی گو سفند فرم ترست و فرود جفع از ضان و فرود شنی از معز مخبر نمیست
و جایز نیست در اضمحیه یک چشم و نه چهار و نه لنگ و نه لاغر و نه شاخ شکسته و
نه گوش بریده و در شتر و گاو هفت کس شکر یک می تواند اند شد و مخبری است

یک گوسفند از تمام اهل خانه اگر چه صد گوسفند باشند و اضحیه وحشی جائز نیست بلکه حیوان
 اهلی باید و اقتصادد عیوب بر آوردن اشرار باید و استنابت در ذبح اضحیه جائز
 است و جائز است تصدق کردن از اضحیه و خوردن آن و ذخیره ساختن آن و
 فرج نمودن در عید گاه افضل است و خداوند قربانی را باید که موسی و ماخن خود
 بید از درآمد عشره ذبی الحجه بگیرد تا آنکه قربانی کند ۴

باب الولیمه آن نام خوراک نخاح است نه غیر آن و مشروع است و اجابتش
 واجب بلا تقیید غمی و فقیه و سابق مقدم است این تر نزدیکتر در و چون ولیمه مثل
 بر گناه باشد حاضر شدن در آن جائز نیست و آنکه آمده ولیمه روز اول حق است
 و روز دوم معروف و روز سوم رایا و سمعه پس در خور قیام حجت نیست اگر چه او را
 طریقتا باشد لاسیما نزد معارضه حدیث صحیح و خوب اجابت بلا تقیید و بر تقدیر
 تسلیم است اما من آن ممکن است جمع باقتصار بر و روز بنا بر منظره مصاحبت رایا و سمعه
 در روز سوم و اگر این مصاحبت نباشد هر سه روز اولی است **الفقره صلوات الله علیها**
مثنی آیام فصل عقیقه مستحب است نه واجب و آن در گوسفند است از نزدیک گوسفند
 است از ماده بر روز هفتم از ولادت و درین روز مولود در آن نام نمند و موسی سرش
 بتراشند و بوزن آن زر یا سیم صده تمه کنند **فصل** شہوت مشرو و عیت خان در ملت
 اسلامیة اوضاع تراژیمس نماز است از روزیکه اسلام آمده احدی از ساسمین تا این
 غایت نشنیده باشد که مسلمی از مسلمانان ترک خان یا رخصت در ترک آن یا تعلل
 بحصول فریاد کرده باشد لاسیما در صبیان که قلم تکلیف بر ایشان جاری نیست و
 این شعار بمنزله علامت تمیز مسلم از کافر است نزد اختلاف پس قول بوجوب آن حق
 است و نبوت آن از فعل انبیاء علیهم السلام بود و ابراهیم علیه السلام شتا و ساله بود
 که خان خویش کرد و هم فعل آن در جا بلایت ثابت است اسلام آنرا مقرر شده
 و هسته لال بحدیث النخمان سنه فی الرجال مکرته فی التمسار صحیح نیست زیرا که سنت
 شامل چیزی است که از آنحضرت صلوات الله علیها ثابت شده اعم از آنکه واجب باشد یا مستحب

یا منسوب با آنکه در سند این حدیث اضطراب شدید است و کسی است که حجت بر او
 قائم نمیشود ❖

کتاب در بیان دارو

جائز است دو اکرون و سپردن بخدا بهتر است از کسی که توانا بر سبکی است و
 حرام است تدامی مجربات و مستحبات در هر حال چه برنجس خبیث است و برنجس
 حرام و در ابوال اهل خلاف است و بر تقدیر آنکه نجس یا حرام باشد بنا بر عام
 بر خاص واجب است پس حدیث یونین مخصوص اهل عامه درین باب باشد و گروه
 است داغ و اذن و قیمت یا ک بخون کشیدن و افسوس کردن با آنچه جائز است
 و شرع از چشم زخم و جز آن ❖

کتاب در بیان وکالت

جائز است تصرف را وکیل کردن غیر خود در هر چیز تا وقتیکه مانعی از آن منع نکند جائز
 است و آنچه وکیل زیاده از رسم موکل در جمع و شمه احاصل کند آن زیادت
 از آن موکل باشد نه از آن وکیل و چون وکیل مخالفت موکل کند در امر النفع یا
 غیر آن و موکل بدان رضاد بد این مخالفت صحیح باشد و الا فلا و موکل را میرسد
 که وکیل خود را معزول سازد هر گاه که خواهد و همچنین وکیل را عزل خود میرسد
 و معزول میشود وکیل بوقت موکل زیرا که موکل او را نائب خود در حیات خویش کرده
 بود نه بعد از مات ❖

کتاب در بیان ضمانت

هر که ضامن مرده یا زنده بسپردن مال شد بروی تاوان نزو طلب واجب است
 و اگر این ضامن با موست از طرف مضمون عهده تاوان مذکور را جمع میشود بر او

نه بزمان و هر که ضامن شد بخاطر کردن شخصی و از دست بروی حاضر کردن او
ورنه در تاوان دهد آنچه بر ذمه اوست بدلیل حدیث الرعیم غارم اما محبس او نزد
تعدرا حضار صحیح نیست و نیست فرق در میان کفیل با لوجه و کفیل بالمال و صحیحست
کفالت از میت مسر تیر عا ۴

کتاب در بیان صلح

جائزست صلح در میان مسلمانان مگر صلحی که حلال گرداند حرام را یا حرام گرداند
حلال را و جائزست صلح از معلوم و مجهول معلوم و مجهول اگر چه از انکار باشد بنا بر آنکه
مستحق حصول ترا ضعیفست که مناسط شرعی باشد و صلح از خون همچو مال بکثره از ویت
یا بیشتر از آنست و صحیحست صلح بمنفعت چنانکه صحیحست بمال و بعضی چنانکه صحیح
ست بکل و مجهول و مجهول و تقبیح صحت و بعضی این صور بقیه محتاج قیام دلیلست
پس اگر دلیلی قائم نشود هر صلح جائز باشد مگر آنچه محرم حلال یا محمل حرام بود ۵

کتاب در بیان حواله

بر آنکه در حواله بر تو تکرر نمایند اورا باید که این حواله را بپذیرد و چون درنگ کند
کسی که بروی حواله رفته یا مفلس شود و محال را بپذیرد که مطالبه و ادم خود را بپذیرد

کتاب مفلس

خداوند آن دام را جائزست که همه آنچه نزد مفلس و مسر یا بنده است مانند مگر آنچه
از آن بی نیاز نمی تواند شد و آن جای فرود و دستر عورت و چیز نیست که نگاهدارد
اورا از سردی بند سازد و متنی او عیال او را بر هر تقدیر طعام داد ام و هر محتاج ایله
از برای مفلس ترک کنند تا وقت دخل و بچنین از برای مجاهد و محتاج الی المدافعه
سلاح و آنچه بدان دفع از نفس و مال خود می تواند کرد و از برای عالم کتب تدبیر

و افعال و تصنیف و از برای عارث و اب و آلات حرث و از برای مکرهی دایه
 کرایه و نحو آن بگذرانند و در قرضه قرضخوانان بزورستانند و تقویض بچو امور بسوی
 انظار حکام عدل است بنا بر اختلاف احوال و اشخاص و از منته و امکانه و شک نیست
 که مرد کسب ساعی در وجه رزق و ابواب دخل در حکم مستثنی از استثنای قوت
 دادام است و میکند از کسب حاصلش می تواند کرد اگر چه قاصر از و قایم بقدر خلیج
 باشد ورنه تکلیف همان حکم مفلس است در آنچه حاجت بسوی آن داعی است و هر که
 مال خود بعینة نرو مفلس و معسر باید وی سزاوار ترست بان مال و چون مال مفلس
 از وفای عهد و امانت ناقص شود آنچه موجود است حصه همه قرضخوانان باشد و نزد ظهور
 افلاس بیند کردن مفلس جائز نیست و گردن بچیدن یا بنده استم است جائز میکند
 آبروی و عقاب او را و حاکم را می رسد که مفلس را از تصرف کردن در مال خودش
 باز دارد و مال او را از برای او از تصرفش ببرد و بچین جائز است او را
 منع بر بر بجا صرف کند و بر کسی که تصرف خوب نمیداند و بمخاطب سباب حجر است
 صغر و رفق و بنون و سفته و عدم ادراک و صحت از مفسدات و رنج از خسران
 و اوله برین مدعا قائم اند و قیوم را قادر کردن بر تصرف در مال وی نباید تا آنکه از بی
 استیانت رسد نمایند و ولی قیوم را هر گاه از مال قیوم بجهت جائز است ه

تتمایب در بیان چیز افعال و به بزرگ

بر که نقطه یاد باید که کیسه در شسته او را بشناسانند پس اگر غذا و نذ آن نقطه بیاید
 نقطه بوی باز و هوالاتا یک سال بشناسانند و بعد از آن او را صرف کردن
 آن نقطه جائز است اگر چه در کار خود باشد و لیکن ضامن میشود و نزد آمدن
 صاحب نقطه و نقطه که منظمه سخت ترست و در شناسانیدن از غیر که کمره و استیت
 باک بسودمند شدن نقطه بجزئی قیوم مجموعی بستی و تا زمانه و مانند آن بعد از
 تصرفش سه بار و انقاط کرده میشود و گم شده چهار یا پها گم شتر ه

کتاب القضا

صحیح نیست مگر حکم کسیکه مجتهد و پر سیر کار از اموال مردم و عادل و قضیه و حاکم
 بسویت و حرامت بروی حرص بر قضا و طلب آن و حلال نیست امام را در
 ساختن کسیکه اینچنین باشد و هر که متاهل قضاست و می بر خطر عظیم است و مراد را
 بر همراه صواب و دوز دست و با خطا یک جز اگر غیر مقصود است و بحث و از شر و ط
 قضا است که قاضی ذکر باشد نه انشی و بصیر باشد نه اعمی و ناطق بود نه اخری
 و ولایت داشته باشد از طرف امام حق و اما تحکیم پس آن باب و دیگر است از
 وادی قضا نیست و حکم قاضی جاری است بر امام و بر غیر او از حکام و اگر امام
 موجود نباشد و این کس مصالح چیزی از امور قضاست بروی فعل آن با نصب
 صحیح است و نفقه مجوسس از مال مجوسس باشد مگر آنکه فقیر بود پس از بیت المال
 باید یا گدشته آید از حبس و اجرت سبحان و اعوان از مال مصالح است
 و نزد تعذر از مترو عن الحق می باید دانید و ترتیب در صلین کی طریقه حسن
 از طریق عدل است زیرا که الحق بوصول بسوی مجلس حاکم اول در صلین است
 پسته آئینده بعد از وی ثم کذاک و همچنین تیسر مجلس است زیرا که در اجتماع ایشان
 با همه آن و مسائل منکره و ذرائع وقوع در معصیت است و منسوب است بر حکم
 استحضار علماء وقت حکم تا موافقت حق دست بهم دهد و حرام است بر قاضی
 گرفتن رشوت و ارمان که از بهر قاضی بودنش فرستاده شده و جابریت
 اورا حکم کردن هنگام خشم و بروی است بر ابروی نمودن میان بر دو خصم مگر آنکه
 یکی از آن بر دو کافر باشد و همچنین شنیدن از بر دو پیش از فرمان دادن و
 سخت در حکم و امر فرمودن بتسلیم حقوق اگر چه مجبوس و جز آن باشد و آسمان
 ساختن حجاب بحسب امکان و جائز است از برای قاضی گرفتن اعوان نزد خویش
 و شفاعت نمودن و طلب وضع کردن ذرا نمودن باشتی و حکمش فقط در ظاهر

جاری است نه در اہل پس بر کہ حاکم اور اعلیٰ کرد آن حکم از برای او سلال نیست
مگر در سیکہ مطابق واقع باشد و خوش با یکی از دو خصم و قضیہ مخالف و جوہ تسویہ
ست و مفتی کہ متمم بعصبیت باشد تفویض قوی بوسی جائز نیست و وقوع قضا
در مسجد از آنحضرت صلعم و خلفا رراشدین ثابت شد و این مختص است رفع
اصوات است و در مساجد و حاکم بعلم خود حاکم بعد از حق است و تعلیل تہمت و
پشد و رخور التفات نیست و تہمت منقہی است از حکام عادلین عارفین کتاب
سنت و نزو قیام شہادت عادیہ مرضیہ ثبوت حق بر غائب یا منقود یا مستمر و
از حضور مجلس حاکم بر حاکم و جب است کہ انصاف محکوم له مطابق حکم خدا و قضا
موافق بشرع فرماید و ہر کہ زعم کند کہ غیبت آنکس کہ بروی حق ثابت شد
عذرست از برای حاکم در مظل صاحب حق و عدم انصاف و رفع ظلمت پس
بر روی دلیل است و وجب است امتثال امر حاکم مگر آنکہ محکوم علیہ را بصیرت
باشد کہ بدان حقیقت رانی تواند شناخت و عدم الزام در مسامحی خلافت
چنانکہ قول اکثر اہل فروع است شعبیہ از محبت تقلید است کہ بران تاشی شد
و بران گذشتہ فلین ہذا متناک علی ذکر و قاضی را اختیار تحلی از قضا و خلوص
از کالیف آن میرسد لکن اگر امام بدان اذن نہ ہد آثم باشد بنا بر وجوہ طاعت
ائمہ و اگر غیر او معنی از وی نبود آثم باثم دیگر باشد بنا بر آنکہ چیزی نزدیک کرد کہ
حق تعالی امیشاق بیان آن گرفته و حکم قاضی غیر متادل باطل است و جائز نیست
نقض حکم حاکم مگر در صورتیکہ خارج باشد از صواب و اجرت قاضی بر
مال مصاح مسلمین است زیرا کہ آنحضرت صلعم عمال و امر اور ارتق میداؤ و همچنین
در ایام خلافت جاری بود و شک نیست کہ انتصاب قاضی از برای قضا و مفتی
از برای قضا قیام بصحمت عامہ است پس اور انصیبی است و بیت المال باین
جینیت نہ آنکہ اجرت است بر واجب بلکہ ثبوت حق است و مال مسلمین و صحابہ علیہ
امر اربلا عمل از بیت المال میگردند تا در صورت قیام ببل چه نزد و حق تعالی

عالمین علی البصده را یکی از اصناف تمانیه مستحقین زکوٰه گردانیده و این را هیچ
سبب نیست مگر عمل به

کتاب انحصار

بر مدعی گواه است و بر منکر سوگند و حاکم حکم میکند با قرار و بشهادت و هر دو یک
مرد و دوزن یا یک مرد و سوگند مدعی و بسوگند منکر و بسوگند رده و بسوگند خود
حاکم را میرسد که بر مدعی علیه ناکل از زمین تنبیه فرماید و از وی سوگند گیرد زیرا که
در صورت نبودن گواه نزد مدعی و انکار مدعا علیه از حلف انحصار استحقاق و
ترک عمل پوشش و عدم انصاف ظالم از مظلوم است و تجلیف جز با اذن تعالی جایز
نیست اگر چه امام را تغلیظ تجلیف ببعض اوصاف بنا بر مصلحت جایز است و واجب
و نیست تکرار در اخذ حلف بلکه یک سوگند کافی است آری اگر حق ازان جماعت
ست از برای هر یک سوگند مستقل می باید و لیکن معنی خارج از تکرار است و بر
تجلیف شهود و اعلی و ارونشده پس جایز نباشد زیرا که مضار است و حق تعالی
فرموده **لَا يَصْهَرُ كَاتِبٌ وَلَا شَهِيدٌ** و جز عدول مرضیین بودن امری دیگر در
شهود معتبر نیست چه اگر متمم نیند حلف چه است و اگر متمم اند مرضی نیند و قوله تعالی
فیقسمان بالله لشهادتنا احق من شهادتهما منسوخ است با آنکه در روایت
در اهل ذمه است و دعوی نسخ بعضی دون بعضی حکم باشد یا باه الا انصاف و نزد
عدول مرضیین بودن شهود حاجت بتعریف نیست آری نزد التماس اختبأ
صدق و اتفاق بر مشهود به مضائقه ندارد و نیز اگر که وصیله اثبات حق و دفع باطل
ست و متفق اللفظ بودن گواهان منطوقه تمت است و غالب در شهادت صدق
ادوی معنی مشهود است خواه لفظ موافق باشد یا مختلف و ابضاح ربیت
باین طریق ممکن است که حاکم از پرشاد علی ده پرسد و تنویع صفات متعلق بزبان
مکلف با حال زاری و درین حین شهادت کا و چه متعثر میگردد و غلط آن ظاهر میشود

و راست از دروغ نمایان میگردد و شهادت کافر بر مسلم صحیح نیست اصل باشد
 یا فرج و بر یکدیگر خود با صحیح است و در شهادت بر نسب شهرت در جمله کافی است ثبوت
 میراث متسبب از ثبوت نسب و لیکن شهرت مستند ضعیف است پس اگر مسأله فرج شود
 یا قوی از خود از برای آن حکمی باقی نمی ماند زیرا که منشاء بسیاری از شهرت مجدد
 کذب کاذب و زبل مازل باشد و عمل بر خط و کتابت در شهادت و جز آن صحیح
 است و مقبول نیست گواهی کافر تصریح و غیر عدل و نه گواهی غائب و نه خداوند عادل
 و نه مستهم و صحیح است ادای شهادت با شهادت از اعرس و توبه صبیان چون غیر
 تلقی قوی آید عمل بر آن از باب عمل بر قرائن قویه یا شده و این مجمع علیه است مقبول
 نیست گواهی قانع اهل بیت و نه فاوت و نه شهادت روستایی بر شهری و اعظم
 ارکان عدالت تحریمی صدق و عدم تسامح و نزدیک در کلام است هر که اینچنین باشد
 شایه عدل است و بعد از آن حاجت بآن نیست که در حال ظاهر العدم است باشد
 و نه ضرورت تحقیقش حالت زائده برین معنی است و هر که بر تقریر فعل یا قول خود
 گواهی داد شهادتش نزد افتراء است جائز است و شهادت دروغ از آنکه کبار است
 و چون گواهان بر دو جانب متعارض شوند و وجه ترجیح موجود نباشد چیزی در
 کرده شده قسمت نموده آید و ندی که اورا گواه نباشد از برای وی همین سوگند
 دادن است بعدی حلیه پس پس اگر چه فاجر باشد و گواه بعد از سوگند غیر مقبول
 است و هر که بجزی اقرار کرده و آن مقدر و عاقل یا بالغ غیر بازل است و آن چیز محال
 عقلی و عادی نیست پس این اقرار لازم حال آن مقدر گردد هر چه باشد و یک اقرار
 کافی است بدون فرق در میان موجبات حدود و جز آن چنانکه بیاید و این قرار
 از اقوی اسباب است در ثبوت حقوق و حدود و اسباب و اسباب پس چون
 و تو عیش بر وجه صحت باشد معمول است در جوع از اقرار باطل حق تقدیر است
 بلکه این رجوع باطل است از اصل و در شهادت لفظ اشهد شده ضمیمه است زیرا که شرط
 این لفظ و دلیل از کتاب و سنت و اجماع و قیاس نزد قائل مابین هر دو موجود است

کتاب الحدو

و جوب اقامت حد و در امام و اولی در غیر مساجد است
و تکلیف بدان اگر چه متوجه بسوی جمیع مسلمین است و لکن آنکه ولایت که از جانب
ایشان اند و هر که اورا قدرت بر تنفیذ حد و با عدم وجود امام باشد
داخل است درین تکلیف بدخول اولی و توجیه کامل خطاب بسوی اوست و
اما آنکه حد و واقعه در غیر زمان امام یا در مکانی که ایکس والی آنجا نیست قاط
ست پس ابطال باطلاات و استقاط اوجب واجبات الهی است با آنکه اسلام
و کتاب و سنت و اهل علم و صلاح موجود اند پس اجمال حد و شرع بحد عدم
وجود یکی از مسلمین یعنی چه و معذایکی که ولایت از امام یا سلطان وارد نیست
بصلاحیت در قطری از اقطار مسلمین است چرا که این قیام نمی تواند کرد و اگر فعل
کنند که بعضی باید از چنین کس خالی است باری حاضره خود از ان خالی نخوا بود
و امام را نمی رسد که باستقاط حد و واجب گرداید مگر بهر آن که از طرف او تعالی داد
باشد و اگر اجمال کند بلا دلیل معاند خدا و مضاد شرع و خارج از طاعت باشد
در چنین جاگز نیست اورا تا خیر واجبات بصلحت و اگر کند موثر نوعی از انواع مساجد
بر کتاب و سنت باشد و هكذا فلیکن تاثیر محض الراجعی علی الشرع الواضح

باب در بیان حد زانی اگر زنا کننده دو شیره و آزاد است حد تا زانی
می باید زد و بعد از جلد تا یک سال از شهر بدر باید نمود و اگر شیب است جلد
او همان جلد بکر است سپس سنگسارش کنند تا آنکه بمیرد و سپس است اقرار زانی
یکبار بزنا و تکرار اقرار که در وقایع اعیان واقع شده بقصد استنبات و استوار
کردن بودن بطریق ایجاب و اما شهادت پس ناگزیر است در ان از چهار گواه
بنص قرآن کریم و سنت متواتره و اجماع اهل اسلام و ضرورت است که این اقرار
و شهادت متضمن تصریح بدر آوردن فرج در فرج باشد و ساقط میشود حد شهادت

متمم و اگر اه و اختلال در شهادت نه بر جوع از اقرار و بدون آن زن در شهادت
 یا بسته اندام و باسلام آوردن و بدون مرد بریده آلت یا نامرد و دلیل بر
 اشتراط بودن شهادت در حق المد و در قصاص و جز آن از رجال نیامده بلکه
 ظاهر قرآن آنست که یک مرد و دو زن قائم مقام و کس اند در هر شئی در ویت
 عدم قبول شهادت نسا در حد و در مسل ضعیف هستند و اخبار عدل و علم
 مقبول است در آنچه وارد شده اما در صالح بودن آن از برای استناد حکم
 نظرست مساقط نمی شود حد بعد از رفع تا حاکم بی توبه و بتقاد م عهد زیرا که سقوط و
 بجز بسقط شرعی نمی تواند شد و در اینجا سقط موجود نیست و حرام است شفاعت
 در حد و و از برای هر جرم متاکی تا سینه اش بکنند و زن آلت را برجمند
 تا آنکه بارشکم بنهد و فرزند خود را شیر دهد اگر جزوی شیر دهند و دیگر میسر
 نیست و جمع میان رجم و جلد در زمن خلفا ررشدین واقع شده و احدی
 بر آن احوکام کرده و هو الحق و جائزست تا زیانه زدن در حال بیماری لبشام کلا
 و مانند آن و توفی وجه علی العموم و اردت پس شامل جلد هم باشد و ضرورت
 میباشد بر ذیل از ذیول عنکول بلکه مطلق ضرب از برای خروج از و حبس
 و رفق بحد و مبتلی برض کافی است و لمی الی الحرم را مضطر گردانند بسوی خروج
 چه سفک و ما در حرم حرام است و لواطت کننده را با نیز بکشند اگر چه بکر باشد
 و همچنین مفعول بر اگر مختار است و جامع بهائتم را تعزیر نمایند و چون حدود
 مختلفه الانواع است در جلد و رجم و قطع و قتل اقتصاد بر صفت و ارده
 باید کرد و تا مخالفت حق دست بهم ندهد و مملوک را نصف تا زیانه آزاد زنند
 و این حد را سید عبید یا امام بزنند

باب در بیان وزوی مکلف مختار که از مال محفوظ ربع و نینار بخل یا می بزند
 نه کمتر از آن دست راست وی قطع کنند و مدافن و قبور حرز اند از برای آنچه
 در آنهاست و لند از قطع پد نباشش نص آمده و یک اقرار و زو با شهادت و

عدل بسندست و مستحبست تلقین سقط و موضع قطع را داغ کنند و دست در
 درگوشش بیاورند و ساقط میشود و حد بعفو کردن مالک پیش از رسیدن تا پادشاه
 نه بعد از آن که پس از رسیدن تا وی آن حد واجب میگردد و دست بریدن
 دست در میوه و نه در شکوفه و نه در پیه نخل که هنوز در خرمن جا نگرفته اگر از آن
 خورده است دو رکعت بر نبرد و در نه بروی بهای آنچه بر او مشتته و دو بار و وزن
 خواری واجبست و دست بریدن دست بر خائخ غارتگر و رابینه آرمی
 انکار عاریت قطع ید ثابت شده و واجب در سر نه قطع از کوع همینست و ید
 یسار مقدمست بر جمل و واجب قطع همینست فقط نه غیر آن اگر چه بار دیگر
 بزرود

باب در بیان حد قذف هر که غیر خود را تمسیت زدنا کرد بروی حد قذف
 که هشتاد تا زیاده باشد واجبست و ثابت میشود این حد بیک اقرار یا بشهادت
 دو عدل یا یک مرد و وزن یا یک مرد و همین مدعی و چون قذف از اشنع
 منکراتست معنی در اقامت حدش از باب امر بالمعروف و نهی عن المنکر باشد
 و مستند میشود این حد بعد و مقذوف و قبل از رفع عقوبتی تواند شد اما
 بعد از آن غیر معفو است و چون از قذف تائب نشود شهادتش مردود باشد
 و اگر بعد از قذف چارگواه آورد حد از وی ساقط شد و همچنین ساقط میشود حد
 نزد اقرار مغذوف بزنا

باب در بیان حد میثوشی هر که چیزی مسکونوشید و وی مکلف مختار
 است تا زیاده زده شود بحسب رای امام جمل یا کمتر یا بیشتر و اگر چه بپا پوشها باشد
 و بس است اقرار یکبار یا شهادت دو عدل اگر چه بر قبی باشد و با جمله مطلق شرعاً
 موجب حدست و اوله ناطق اند بانجام مسکرات و بانکه جمله مسکرات خمرست
 پس بر هر مسکر حد واجب باشد حدیثاً اسکر تلیله فکلیشه حرام لمق تلبیل کیشتر و
 قطره باطل است و اگر گویند که علت در حد مسکر تحریمست یا مسکون بودن مشروب غیر

خدا بطن بر شایه و قفایمانه کلا جابسته بر شایه من طرفین
 چه تعلیل حدیثی که شامل انواع مسکرات است و تعلیل تجریم هم اعم است از جمیع انواع
 محرکات مسکره و در حد شرب استظهار صحیح واجب نیست بلکه بر حالت موجوده محدود
 باید کرد و کشتن باوه خود از در کثرت چهارم منسوخ است **فصل تغزیر و معاصی**
 غیره موجب حد و مثل لعب بنبرد و شطرنج و غنا و قمار و اغوا میان دو حیوان
 و شجوان ثابت است بجهت یا غلب یا مانند آن و شجوا و نمیکند از ده تا زیاده
باب در بیان حد محارب این یکی از انواع مذکوره در قرآن عظیم
 است کشتن یا بر دار کشیدن یا دست و پا بریدن از خلاف یا نفی کردن از زمین
 در هر چه ازینها امام صلاح بیند همان بجا آرد از برای راهزن اگر چه در شهر بود و کسی
 ساعی فساد در زمین است و توزیع درین عقوبات مجروحان و قیل و جلا دلیل است
 در اینها و صحابه ما و امیکه اجماع نباشد لازم نیست پس اگر توبه کرد پیش از آنکه
 بروی دسترس شده حد از وی منسوخ قرآن کریم ساقط گردید و توبه کافر از محاربه
 با بقا بر کفر توبه مقبوله داخل زیر عموم آیست و چون مسلمان گردد اسلام قاطع
 قابل باشد.

باب در بیان کسیکه در خوردن است از روی حد و
 آن حربی است و مرتد و جاد و گردگانه و دشمن نام و مبنده خدا یا رسول یا اسلام
 یا کتاب یا سنت و طاعت در دین و زندقه بعد توبه خواستن از ایشان در
 محسن و توطی مطلقا و محارب و قتل متاول و دیوث و سابت صحابه ثابت نشده
 و داخل کفار تا جیل در مسامی روت زلت قدم است چه اگر این ادخال صحیح باشد
 غالب مسلمین که بر پشت زمین اند مرتد باشند چه اهل مذاهب اربعه اشعریه یا ماتریدی
 بوده اند و ایشان تکفیر معتزله و اتباع آنها میکنند و معتزله کفر ایشان اند و کل
 ذکاک نرفته من ترقات الشیطان الرجیم و نبضه من نبضات التعصب البالغ
 و التعصب العظیم و معنی توبه خواستن آنست که مرتد را مثل بگویند که رجوع باسلام کند

اگر پذیرفت فبها وزنه در دم خویش بریزند و این حکم خداست و من احسن من الله
 حکما و این قول مبتدیه تقدیم دعوت اهل کفر بسوی اسلام است که حاصل میشود بجز
 گفتن مسلمین بکفار که اسلام آرید یا چیزی دهید اگر ابا کنند پس جواب این کلمه
 سیف است و هو الحکم العدل و النقل الفصل و سه بار گفتن یا تا سه روز مهلت
 دادن چیزی نیست و دلیلی بران دلالت ندارد

کتاب در بیان قصاص

و جوب قصاص بر مکلف مختار عا دست اگر در نه مقتول با اختیار قصاصش گرانند
 ورنه ایشان را دیت خواستن میرسد و گشته میشود زن عوض مرد و مرد عوض زن
 و غلام آزاد و کافر بمسلمان نه مسلمان عوض کافر و فرج باصل نه اصل بفرج و تا
 است قصاص در اعضا و مانند آن تا امکان و در جراحتها و ساقط میشود بی پاک
 گردانیدن یکی از ورنه و لازم می آید حصه دیگران از دیت و چون در قاتلان حق
 قصاص کی خورد سال باشد و قصاص نگرانی و تا بلوغ بکنند و عمل و استیفا قصاص
 بزمانه نبوت و خلافت ضرب عنق بود و عدم مجاوزت بسوی غیر آن و نزد تعدد
 ضرب عنق بهر چه ممکن باشد بلا تعدد جایز است و آله که بمثل آن در عادت قتل
 واقع میشود اگر چه معدوم باشد موجب قصاص است و هوندهب الجهور و الهی
 و اوله کتاب و سنت که ثبت قصاص است شامل اوست و قتل خطا را که مشایخ عمده
 است آنحضرت صلعم بیان شافی فرموده پس اقتصار بران می باید کرد و در و اما
 بسوی قصاص می باید نمود و جانی که سببش از طرف مجنی علیه باشد هر است
 و اگر کی گرفته است و دیگری کشته پس قاتل مقتول شود و مسک مجوس گردد و
 نیست بر قاتل جماعت مگر قتل نزد طلب قصاص و قیمت بر مقیم حد و موت محمد و
 قصاص و تفریر و ضمان بلکه او قتل شرع است و قصاص اطراف مقدم است بر
 قتل و چون قاتل متصرف جان خود سپرد ولی را استیفا قصاص از وی بدون

مراغه بسوی حاکم جائزست و نزد خصام حکم سائر خصوص دارد و در قتل خطا دیت و کفاره است و قتل خطا آنست که بعد نباشد یا از دست کوهک یا دیوانه سر برزند و این دیت بر عاقله است و مراد بعاقله عصبیه و جنایت صبی و مجنون مضمون است از مال این برد و بنا بر آنکه از احکام وضع است نه از احکام تکلیف و جائزست قتل سبع و حیوانات موزومی و صائل و نیست ضمان بر قاتل آنها و نه بر ارباب مواشی در آنچه در روز روشن فاسد کرده و حفظ حیوانات بر ذمه مالک آنهاست

کتاب در بیان خون بجا

دیت مرد مسلمان صد شتر است یا دو صد گاو یا دو هزار گوسفند یا یک هزار دینار یا دو از ده هزار درهم یا دو صد حله یعنی ردا و ازار و نوع معین واجب نیست و در عمد و شبه عمد دیت مغاطه است یعنی در صد شتران دیت چهل شتر عالمه باشد و دیت زومی نصف دیت مسلمان است و دیت زن نصف دیت مرد است و بر همین است حکم اطراف و جزآن که در زانکه بر پشت و در هر دو چشم و هر دو لب و هر دو دست و هر دو پا و هر دو خایه دیت کامل واجب است و در یک عضو از این اعضا نصف دیت است و همچنین واجب است دیت کامل در بینی و زبان و نرته و استخوان پشت و آرش ماسومه یعنی دیت جنایتی که به بیخ و مرغ یا جلد رقیقش رسیده است و آرش جائفه یعنی دیت جنایتی که اندرون شکم خزیده شکم است و جنبی علیه است و در منقله یعنی جراحتی که استخوان را از جای او بجایی دیگر نقل کرده و برده عشر دیت و نصف عشر است یعنی پانزده نانه و در ماشمه یعنی آنکه استخوان را بشکند عشر دیت است و در هر دندان نیمه عشر یعنی بیخ نانه و همچنین در موضعه یعنی آنکه با استخوان رسیده اما استخوان را شکسته نصف عشر است و آرش باعدای این سبب است باندازه نسبت او بسوی هر یکی از این جراحتها تقریباً و در چپ شکم و میکه مرده بر آید یک عزه است یعنی غلام یا داه و در غلام سبب

غلام است و آرش غلام بحسب قیمت اوست و آرش نام دیت جراتها می اعضاست
 و قیمت در سنت مظهره و لیلی بر لزوم دیت در عاجین و شدمین پس لازم نشود
 مگر آنچه حاکم عالم با دله تجویز نماید و همچنین لازم نیست در ضمن عین و در حقیقت مگر
 اندازه حاکم از آرش پس مربع در اعدای مخصوصات بسوی حاکم شرع است و
 عدم در و شرع بقدر چنین جنایات مقتضی اهدار و عدم لزوم آرش نیست بلا خلاف
 و بر شجوت عقل در جنایت اجماع اهل علم است و این در عمد باشد نه در خطا و دال است
 بر آن اول که کتاب و سنت و قیمت و حجت در سنت صحابه و خلفاء و عمل اهل بدین
 و جز آن در خلاف نصوص صحیح و فقر بعض عاقله مستعطف عقل است از وی و درین
 صورت بر بیت المال باشد و عقل ابن العبد بر موالی پدر اوست چنانکه عقل
 بر عاقله مادر اوست و امام ولی آن مسلم مستول است که وارث ندارد و او را بیس
 که اگر مسلمی عالم بر مسلمین عموماً یا خصوصاً ببیند معاف کند و عقوبت نفرماید
باب در بیان قسامت فانی اگر کسی از انبوه محصور است قسامت نماید
 کرده و آن چنانچه سوگنده است که دلی قلیل آنرا اختیار میکند و دیت است اگر از
 سوگنده کردن باز ایستد و تخمیر در آن ناست سال جائز در انعی حکایت اجماع
 صحابه بر آن کرده پس اگر سوگنده کردند دیت ساقط گشت و نزد التیاس
 دیت از بیت المال دهند

کتاب در بیان وصیت

هر که چیزی در خور وصیت دارد و بروی وصیت نمودن و بر آن گواه گرفتن و بر
 مگر وصیت ضرار که در آن گزند می بوشد رسد صحیح نیست و قیمت و وصیت از بر
 وارث و نه در صعیت و این وصیت در قریب از سوم حصه مال باشد اگر وارث
 موجود است ورنه تجاویز از ثلث جائز باشد و واجب است تقدیم قضای دیگر
 هر که چیزی که بدان دام او قضای توان کرد و گذارد با دشا از بیت المال قرصی

وی ادا فرماید و واجب است تمیز وصیت بر وصی یا وارث یا امام و حاکم چه در
 اجمال آن اجمال حق مرد مسلم است و آن منکرست و آنکارش ذریب و طبع است
 وصیت از مسلم برای ذمی نزد عدم وجود مانع شرعی و افضل انواع بر جمادات
 و اعتقل مردوم اند و نامناسب و اگر غفلت شود که مقصد موصی اعتقل مردوم با اعتبار الامر
 دیگرست همچو تبصر در اصدار و ایراد امور و داخل صلح و عواقب بسیار و
 اصابت رای و فکر در مبادی امور و غایبات حوادث پس صرف وصیت بوجه
 بجهت مقصد موصی بهترست زیرا که او را میرسد که مال خود را بر جا که خواهد بیند
 ما دام که در وصیت خدایتعالی باشد و لکن موصی له را در آن میرسد تر از آنکه
 آدمی را در حال شکی در ملک خود ختم نمی رسد بلکه مضمون بر اختیار اوست اگر
 رضا داد در ملک درآمد و اگر باز پس کرد در ملک نماند و معتبر در قبول قبض یا تصرف
 است و در عدم قبول رد و در باره اعتبار عدالت در وصی چیزی وارد نشده
 چنانکه در عدالت و کیل و رسول و شتر یک و نحو ایشان دلیل نیاید.

کتاب المواریث

کتاب مواریث در کتاب عزیز مفصل بوده و ابتدا بجهت اوندان فرد من مقدره
 واجب است آنچه باقی ماند از برای عصبیه باشد و خواهران با دختران عصبیه
 و از برای دختر پسر با دختر سده است بنا بر کلمه و شلث و این نزد بعضی محققین
 است و همچنین خواهر پدر را با اخت ابوین یک سده است و همچنین جد و دیگر
 جدات را نزد بنو ن ما در یک سده است و یک سده جد است اگر با او
 مستطی موجود نیست و نیست میراث از برای برادران و خواهران مطلقاً
 پسر با پسر پدر و درین باب میان اهل علم خود هیچ خلاف نبوده است
 در میراث ایشان همراه جد خلاف است و برادران همراه دختران وارث اند
 مگر برادرانی که از یک مادر باشند و ساقط میشوند و برادر که از یک پدر است با

بر او یک از مادر و پدر بردوست و او قی الامام مقدم تراند در وراثت از المال
 و نیز و نیز از هم فرض عمل است یعنی بر آوردن سهام و فرزند ان ملائمت و زانیه
 و ارث نیندگر از مادر و قرابت مادر خود و بالعکس و وراثت نیشو و مولود
 مگر نر و گوز کردن و در اعتبار این استمال در ارث میان اهل علم خود
 هیچ خلاف نیست و میراث معتق با لفتح از برای معتق با لکسر است نه بر اے
 غیر او و ساقط میشود میراث بعصبات و او است باقی بعد از خدا و ندان
 سهام و حرام است بخشیدن و فروختن و لا ذمیت توارث میان اهل دولت
 مختلف و نه قابل را میراث متفقول میرسد

کتاب ایحیاء و السیر

جهاد فرض کفایه است با هر بد و نیک نر و دستوری دادن مادر و پدر زیرا که
 بر والدین فرض عین است و هو مذمب الجمهور و این جهاد با اخلاص نیست کفایه
 جمله خطایاست مگر و ام

فرض از مرتبه مردمی اندخت مرا بسکه این راه گران بود بسک خست
 و تاختیست بوام جمله حقوق آدمیان و با نر نیست استغانت از مشرکین و غزو
 مگر از برای ضرورت و از عبید مگر باذن مالکان آنها و واجب است بشکر با
 فرمان بری امیر خود مگر و گناه خدا و بر امیر است مشورت کردن با مردم و
 نرمی نمودن و مهر بانی فرمودن با ایشان و باز داشتن کسان از حرام و حمل
 ایشان بر و جب و غزو کفار و بغااة بسوی دیارشان و امام را میرسد که نر و
 اراده غزو توریه کند بغیر آنچه اراده اش میدارد

سکندر که با شتر قیان حرب داشت در خیمه گویند در غرب داشت
 و مشروع است از برای امام گماشتن جاسوسان و خواستن اطلاع بر اخبار و
 مرتب ساختن لشکر تا و اگر فتنه رایات و الویه و واجب است بروی دعوت کفایه

نمودن پیش از کارزار بسوی کبی از سه کردار اسلام یا جزیه یا سیف و حرام
 سست کشتن زمان و کوه و کان و پیران گرا از برای ضرورت و همچنین بریدن
 گوش و بینی و جزآن و تحریق مکر سوختن درختان و اصفنام و متاع آبش و همچنین
 گرفتن از زحف یعنی مقابله دشمن گر آنکه بسوی گروه خود بگریزد و عجم در تو
 گریزم اگر گریزم به و جایز است شیخون زون بر کفار و دروغ گفتن در جنگ و
 بازی دادن بدشمنان و کشتن جاسوس و اسیر کفار زیرا که دماء کافران بر اصل
 اباست است چنانکه در آیسیف است تکلیف که نصب حرب بر او از نزد بر امامت
 قیام با و امر خدا و تقریب اهل فضل و تعظیم ایشان چه مجاست آنحضرت صلوات الله
 صحابه و مشورت و راهبر با ایشان و اذن دادن باینها در اوقاتی که در آن
 اذن بشیر نمی شده معلوم معروف است و واجب نیست بروی استغراق
 تمام اوقات در عوالم مردم و باید که امیر سر هر کسی را کن که صلاح باشد و چون
 بقرائن قویه و ریافت گردد که کفار غالب و مستظلم اند پس تنگب از قتال آنجا
 و استکه آثار حجابین و استسراخ اهل اسلام ضرورت و کشتن ترس که از آن است
 ضرر مسلمانان باشد بغرض دفع مفسده عظیمه عظیمه که تر از آن جائز است
 داد که کلیه شریعت مقتضی اوست و در شتر خیار است و لکن درین باب کفار
 بحرحه طنون کا ذبه و نیالات محکم نباید کرد بلکه لابد است که عقول اهل راسی و تجار
 متفق باشد بر شریعت استیصال و منع ذور رحم از قتل رحم تخصیص بلاخصن تقیید
 بلا موجب است فصل لشکریان را از اموال غنیمت چهار خمس است و یک خمس را
 امام در مصارف خویش بکار برد و سوار را از غنیمت سه حصه و پیاده را یک حصه
 است درین حصص توانا و ناتوان و مقاتل و غیره مقاتل بگنان برابر اند و بعض
 لشکریان را چیزی زیاده بر حصه اشش و اذن جائز است و امام را گزیده
 خود میرسد و سهم امام بچوکی از لشکریان باشد و حاضر را نیز و قسم غنائم اندک
 از آن می باید داد و اختیار تالیف شدگان بر راسی امام است اگر در آن صلاح

بیند و بر چه کفار از مسلمانان برود اند چون باز بدست آید از آن مالک آن شیء باشد
 و غنیمت داخل نگردد و انتفاع بغنیمت پیش از قسمت حرامست مگر طعام و چاه
 و حرامست خیانت کردن در اموال غنائم و منجمله غنیمت اند اگر فاسد گان و
 جائزست کشتن ایشان یا فد اگر فتن یا منت نمودن **فصل** مردم عرب را
 بنده ساختن و سلاح و آلات حرب را نزد تعدد حمل تلف نمودن جائزست
 و حربی که پیش از قدرت بروی مسلمان شده اموالش محرز باشد اگر چه آن
 مال در دار الحرب باشد و هر بنده کافر که اسلام آورد آزاد میگردد و اختیار حق
 غنیمت بدست امامست آنچه در آن اصلاح باشد از قسمت نمودن یا مشترک
 گذاشتن در اهل غنائم یا در همه مسلمانان بکند و مومن میگردد و حربی با من در آن
 یکی از اهل اسلام اگر چه عبید یازن باشد و ایلی بیچو مومنست کشته نشود
 و مصاحبه با کفار جائز اگر چه بر که ام یک شرط باشد و تا یک مدت بود که اکثر
 آن ده سالست یا زیاده و جائزست تا بید مصاحبه بجزیه از هر کافر بدون فرق
 میان عجمی و کنابیی و هر که دعوی کند که ضرب جزیه بر طائفه از طوائف کفار جائز
 نیست بلکه آن مشیرست در میان اسلام یا سبقت بروی دلیلست نویست
 و لیلی که بدان قیام حجت می تواند شد و آیه کریمه **لَا يُجْرِي عَلَيْهِمْ جُنُودُهُمْ**
صَاهِبِ غُرُوقٍ مقید انزال صفارست با ایشان در لباس و بیوت و مرکوب و
 جز آن از شئون پس از ام ایشان بزی صفار جائز باشد و ممنوع کرده شوند
 از آنچه مخالف صفارست و آن تشبه باشد با مسلمانان در لباس و خانه و سوار
 و سخنان عمر بن خطاب رضی الله عنه از ایشان عهد گرفته بود و در آن ذکر حال
 و مال و مسکن و کنائس ایشان کرده و منجمله آن عدم تشبه بود با اهل اسلام در
 کلاه و دستنار و پاپوش و فرق شعر و چتر روس و مشد زار بر اوساط و عدم
 انهدا صلیب و ایراز کتب و در طریق مسلمین و عدم ضرب ناقوس مگر ضرب خفیفست
 و عدم رفع اصوات در حضور مسلمین و این عهد عمری را این حزم از عبده الرحمن بن

غم اخراج کرده عبد الرحمن گفته و میگم عمر مصاحبه با نصاری شام کرده برایشما شرط
 نمود که در شمر خود و گرداگرد آن ویر و کینه نوزارند و آنچه از ویر ما و کنش
 ویرانه گرد و تعمیر و تجدیدش نپزدارند و با جمله هر چه مخالف صفار باشد مثل
 رکوب خیل و قلند سیف و آنجا سلاح و رفع دُور برد و در سلیمان و جز آن از
 همه ممنوع کرده آیند و چون ثبوت ذمه از برای ایشان مشروط بتسلیم جزیه
 و التزام مشروطه است اهل اسلام است پس و میگردد فایان مشروط کنند بر
 حال سابق خود برگردند و آن اباحت و ما را و اموال ایشان نیست و همین علوم
 است خلافتی در آن نبوده است و در آخر عهد عمری است فان خالفوا شیئا مما
 شره طوه فلا ذمه لهم وقد حل للمسلمین منهم بائحل من اهل العناد و التتفاق و چون
 این افتخاض از جمیع اهل ذمه باشد امرش واضح است و اگر از بعضی است پس
 ذمت بر دیگران مگر با است آنها اگر نکنند مجب و مخالفت موجب نقض عهد از برای
 غیر ناکث نیست مگر آنکه بین ناکث و موافقت با ناکثین رضاد دهند و اما در حرب
 و در اسلام پس اعتبار بظهور کلمه است اگر او امر و نواهی دهد و از ان اهل اسلام
 است بر وجهی که کفار در انجا است طاعت نظا هر کفرند دارند مگر با فون اهل اسلام
 پس آندار و در اسلام است و ظهور خصمال کفریه در انجا مقرر نیست زیرا که ظهورش
 بقوت و صولت کفار نبوده است چنانکه از حال هیود و نصاری و معابدین که
 در دامن اسلامی میمانند مشاهد است و چون امر بالعکس باشد در هم بالعکس
 است و باید که مخرج خالی ازین امور باشد ورنه انتقال از یک مخرج بسوی مشر و دیگر
 و از یک در عصاة بسوی در عصاة دیگر جز اتعاب نفس بقطع مفا و تر نیست
 آری اگر قطا هر معاصی در غیر بلد او اقل است نسبت ببلد او پس وجهی از برای هجرت
 باشد و فی اشهر خیار و چون در بقا او مصلحت عاوده بر طائفه از مسلمین ظاهر
 باشد مثل آنکه او را مدخل بود در بعضی امر بالمعروف و نهی عن المنکر و تعیین مسلم
 شهر بروجهی که راجع بر هجرت و بر فرار او بدین خود باشد پس ترک هجرت بروسی باین

مصلحت راجحه واجب است زیرا که این مصلحت حاصله بجهت علی الخصوص نسبت
 بمصلحت موجوده که از ترک هجرت بود منفسد میگردد و ممنوع کرده نشوند مگر کین و
 اهل ذمه از سکونت گزیدن در جزیره عرب و امر او بدان جمله سرزمین عرب است
 نه حجاز خاصه که آن عبارت است از مکة معظمه و مدینه منوره و یاسمه و آنچه نزد یک
 بائنهاست و در احرب و ارباحت است گرنال و دوم مسلم که در اینجا است معصوم
 است و احدی را از مسلمین مخالفت این عصمت جائز نیست زیرا که در ارباحت
 بودن و در احرب بحیثیت امر او تعالی بقتال اهل شرک و ارباحت و ما و اموال
 و نسا ایشان از برای اهل اسلام است و باین حیثیت بر اصل ارباحت اندخواه
 در دیار خود یافته شوند یا در غیر دیار خود و آنکه گویند که در احرب قصاص نیست
 پس این را بیچ وجه از کتاب و سنت و قیاس صحیح و اجماع نیست چه احکام شرع
 لازم مسلمین است در هر مکان که یافته شوند و در احرب نسخ احکام شرعیه یا بعض
 آن نیست و قصاصی که حق تعالی بر مسلمین واجب ساخته است ثابت است در
 و احرب چنانکه ثابت است در غیر آن نزد وجود سبیل نیست فرق در میان قصاص
 و ثبوت ارش مگر غیر ذی حال معنی بر هوا چه هر یکی ازین هر دو حق محض آدمی است حکم
 بدان بر خصم واجب باشد و آن منغوض یا اختیار اوست و غایت آنچه درین باب
 از آنحضرت صلوات الله علیه ثابت شده و وضع و ما و واقعه در ایام جاهلیت است دوران
 تعرض بدین مسلمین نیست پس این و ما بر مورد خود از احکام اسلام اندیشی از
 احکام مرفوع نمی تواند شد مگر باید لیکه صاحب نقل باشد ورنه بقا بر ما ثابت و شرع
 از لزوم قصاص و ارش واجب است و عمل زکوس برای تقویت قلوب مسلمین یا ضمانت
 شوکت کافرین فعل حسن و تدبیر صحیح است و جواز آن موقوف بر ثبوتش از آنحضرت
 صلوات الله علیه زیرا که تقویت جیش مسلمین و ترمیم جیش کفار مقصدی از مقاصد
 شرع و مصلحه از مطالب اسلام است بلاشک و شبهه و در ایام صحابه و وقوع آن
 شده و روایت حمل آن در ایام نبوت باین ثبوت نرسیده **فصل** واجب است

کارزار کردن با باغیان تا آنکه بسوی حق برگردند اما اسپریشیان را نکشند و
 پشت و بند و رانقلاب نکنند و زخمی را مرگ نچشانند و اموال را تا راجت نزنند
 و اصل و احکام بنیادهای کارروائی حضرت امیر کرم الله وجهه است و شک نیست
 که حق در همه مواطن بهرست مبارکش بود و تسبیحی نکند گان با اهل حق بی باغی
 منصوص قرآن کریم است و بعد از تینین بناوت قعود از مقاتله باغیان خلاف
 امر الهی است و نیست و وجوب نزد لبس تا آنکه حق از مبطل متبیین گردد و وسی در صلح
 و اجابت است و اظهار این معنی که امام در یک یا چند مسکه بحسب اجتماع خود سلوک
 ظریفی کرده که مخالفت مضمحل است دلیل است از او می بینی نیست زیرا که مجتهدین مجتهد
 بر همین منوال بوده اند و لکن بر هر که این غلط ظاهر گردد و او را باید که میناصحت امام
 پروردار و علی رؤس الاشهاد اظهار شاعت بروی کند بلکه چنانکه در حدیث
 آمده است او گرفته بخلوت برد و بذل نصیحت نماید و سلطان خدا را دلیل
 سازد و مختص نیست معنی یعنی تنوع دون نوع یا طائفه دون طائفه بلکه شامل بر
 آن شخص است که از وی یعنی حاصل شده خواه این یعنی بر امام باشد یا بر طائفه
 از مسلمین یا بر فردی از افراد ایشان چه این همه مندرج است زیر قوله تعالی
 قَانَ بَعِثْنَا احَدًا مِنْهُمْ عَلَى الْاَسْحَرَى فَقَاتَلُوا الْاِلَهَ تَبَعِي حَتَّى تَفِي بِسَلْطَنَةِ
 اَمْرِ اللّٰهِ **فصل** طاعت الله واجب است مگر در معصیت خدا و جائز نیست خروج
 بر ایشان مادام که نماز را بر پا میدارند و کفر آشکار از ایشان سر بر نمی زند اگر چه
 در ظلم بغایت درجه رسیده باشند و احادیث وارده یا بمعنی متواتر است و
 واجب است صیر بر جور و لایه و بذل نصیحت از برای ایشان و بر الله مشرف
 کردن دشمنان از مسلمانان و باز داشتن دست ستمگاران از ایشان و
 نگاهداری سب حدیثی اسلام نمودن و تدبیر مسلمانان بشرح و در ابدان و ادیان
 و اموال و اعراض کردن و تفریق ساختن اموال خدا در مصارف نایافته بشرح و
 عدم استیثار خود با قوتی کفایت بعروف و مبالغه در صلاح سیرت و سرپرست

و درستی ظاهر و باطن **فصل** اهل علم را در وجوب نصب امام که قطعی است یا ظنی
 و شرعی است فقط یا شرعی و عقلی بود و سخن در از بی نمود و حجت های خارج از
 محل نزاع بسیار است و معنی است از آن همه آنکه ارشاد بسوی امامت منصب
 آن از حضرت نبوت صلعم ثابت شده و الایمة من قریش و اردگشته و امر
 بطاعت آنکه مضمون کتاب و سنت بنیائیه ثبوت رسیده و ارشاد نبوی
 باستان نسبت خلفا را شدین ثابت گردیده و متحدید خلافت بسوی
 آمده و اشارت بقائم بعد از وی صلعم رفته و چون آنحضرت صلعم بخواه از قبل
 خراسید صحابه امر امامت و بسالیعت امام را بر جمله امور مقدم ساختند تا آنکه پیش از
 تعیین شریفش باین کار و بار پرده نهند و چون ابو بکر رضی الله عنه بر عهد بسوی
 عمر کرد و عمر عهد بسوی نفر معرفی نمود و بعد از قتل عثمان بیعت بعملی کردند
 و پس از وی بحسن پستراستمرار برین طریق مانده تا آنجا که یکسای سلطان بود
 و امر امامت اجتماع داشت در هر گاه که اقطار اسلام شاع گرفت و در مسلمین
 اختلاف رود و بر هر قطر از اقطار پادشاهی تسلط شد مردم متفق شدند
 بر مبادرت بنصب قائم مقام امام است و این معنی معلوم است احدی در آن
 مخالفت نیست بلکه اجماع مسلمین جمعین است از هنگام قبض جناب نبوت تا این
 غایت و وجهش ارتباط مصالح دین و دنیا است بذات سلطان پس شرف
 باین حیثیت باشد و از اعظم اوله است بر وجوب نصب آنکه و بذل بیعت از برای
 ایشان حدیث من مات و لیس علیه امام جماعة فان متهمه بینه جاهلیه رواه احمد و العز
 و ابن خزیمه و ابن حبان و صححه من حدیث البخاری الا شعری و رواه الحاکم من
 حدیث ابن عمر و من حدیث معاویه و رواه الیزار من حدیث ابن عباس و ناظر
 است که امام مکتف ذکر باشد خواه هر چه و یا بعد امارت اسامه بن زید دلیل
 است بران و امام علوی فاطمی خیره الخیره است از قریش و اعلامی ایشان است
 در شرف و بیت و یکی انیس منافی صحت امامت و سایر بلون قریش نیست

و خلافت در عرف مشرع معنی امامت است و مراد با امامت در اینجا امامت شریعی است
 است نه لغوی و آنودی حکایت اجماع کرده است بر آنکه خلافت مختص بقبر ایشان است
 و در غیر ایشان جایز نباشد و نیست از شرط سلامت اطراف و امامت بلکه
 سلامت حواس کافی است و اگر با این همه در علم و اجتهاد هم امام باشد انهمین
 است از کسیکه بر تبه اجتهاد نرسیده و لکن دلیل بر عدم ولایت غیر مجتهد وارد
 نشده و از منافعه امامت است که امام عادل سخی و انصاف حقوق در مواضع آن
 و در امور برای صاحب خود و مقدم شجاع قوی القلب باشد و خروج بر
 چنین امامی است و طریقه امامت آنست که جماعتی از اهل حل و عقد فراهم آیند
 و دست بر پیشانی او بگذارند و این بیعت صحیح است اگر چه بعد طلب از وی واقع شود
 بر چند آدم باشد یا این طلب و در یک وقت بیعت بدو امام صحیح نیست بلکه آن
 دیگر بعد از اجابت مردم بیعت اول در خور قتل است و معلوم است که بعد از نشاء
 اسلام و انقلاع نعمت و تباعد اطراف آن در هر قطر یا اقطار ولایت بسوی
 امام یا سلطان است و در قطر دیگر یا اقطار امام و سلطان دیگر است و امر و نهی
 یکی در قطر دیگری نافذ نیست پس قوه و ائمه و سلاطین و وجوب طاعت بر امام
 بر اهل قطر او که انجا امر و نهی او نافذ بود است لا باس به است و چون یکی
 با دیگری بسینه و در خور قتل باشد اگر توبه نکند زیر آنکه اعطایش بر اهل آن
 قطر دیگر و دخولشان زیر ولایت او بنا بر تباعد اقطار و حسب نیست و
 بسیار است که بود این تباعد خبر آن امام یا سلطان تا انجا نمیرسد و نمیدانند
 که که امام کیست و در انجا قائم شده و که امام یک یزد و تحلیف بر طاعت است و چون
 حال نیست تکلیف بالایطاق باشد و هر که مطلع بر احوال عباد و بلاد است بمعنی
 معلوم است اهل صیبه و مهند نمیدانند که در ارض مغرب ولایت کیست یا بنگلن
 از طاعت امام انجا چه رسد و بکنذا العکس و اهل ماوراء النهر را معلوم نیست
 که ولایت درین کجاست و بکنذا العکس و این مواضع قواعد شرعی و مطابق

ولایت اوله است و آنچه مخالف این است در خور التفات نیست چه فرق در میان ولایت اسلامی که در اول اسلام بود و در ولایتی که الان است او صحیح تر از مهر نیر در است و منکر آن مباہت باشد مستحی خطاب بحجت نیست زیرا که عقل حجت ندارد و آترانی تواند فهمید و سفر کردن در جستجوی سلطان و قطع مضاف نمودن از برای بیعت آن امام چیزی نیست زیرا که در ثبوت امامت بیعت بر صلاح مباہلت شرط نیست و نه از شرط طاعت بر جعل است آنکه وی منجمله مباہلتین باشد بلکه در هر قطر که امام موجود است بیعت و طاعت او کافی است و اگر نیست بیعت و زبر غیر مباہلتین باشد در باره او اتباع ظاهر شریعت و تقیید با حکامش بر وجه کتاب و سنت موجب عدم بیعت او بر مونه جاهلیت است و وعید متوجه بر کسی است که با وجود امام دست بیعت و دل بطاعت او

خاتمه الکتاب

امر معروف و نهی از منکر و تاسستون بزرگ اند از اعمده دین سترگ و دو رکن کبیر اند از ارکان اسلام و آنچه درین هر دو از آیات قرآنی و احادیث صحیحہ نبویہ وارد شده اتساع آن جز در مولف مستقل نمی تواند شد و بر وجه این هر دو اجماع سابق و لاحق این است است خلافی در آن معلوم نیست و اگر هست در قیود این و وجوب است و بعد از دریافت این معنی بر هر مسلم واجب است که چون منکری را بر بیند تغییرش بدست خویش کند اگر نتواند بزبان کند در نه بدل چنانکه از آن حضرت مسلم ثابت شده و ظهور منکریت چیزی حاصل میشود بخالف آن چیز کتایب خدا و سنت رسول یا اجماع مسلمین و هر که قادر است بر تغییر بدست بروی این تغییر فرض است اگر چه بمقابله باشد و مقبول درین مقابله شهبیه است و قتل فاعل منکر بحق است و شرع قاتل او است و لکن تقدیم موعظت بقول بدین باید کرد و اگر مؤثر نشود قول خشن باید گفت اینهم اگر اثر نبخشد انتقال

بسوی تغییر بدست کند پسر متقاله نماید مگر تغییر جز بقا که دست نمی آید و اگر قادر
بر انکار بدست نیست فقط انکار بزبان کند که فرض او همین قدر است پس اگر
انکار بزبان هم نمی تواند کرد و انکار بدل نماید و برین انکار هر کی قدرت دارد
و این اضعف ایمان است کما قاله العادق المصدوق صلعم و از اینجا مشتق
باشی که اشتراط ظن تاثیر در انکار بدست است سپس در انکار بزبان و اما
انکار بدل پس فرض است بر هر مسلمان و محتاج آن نیست که مقید بظن تاثیر
کرده آید زیرا که این امر کائن در طلبت در خارج ظاهر نمی گردد و تاثیر
بدان دست بهم نمی دهد و انکار بر منکر متوقع الحصول بعد از عین جائز است
چون کف از ان قبل از شروخ ناسل منکر در ان قطع از برای عرق و احسم
از برای ماوه فساد دست و کلا بدست از اعتبار این شرط که مودی بسوی
مثل آن منکر یا انکار از ان نشود چه اگر قیام درین مقام مودی بسوی تجوی
شود و کما قال سبحانه وَاذْأَقِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ فَحَسْبُهُ
جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمِهَادُ و چنانکه از حال بسیاری از ظلمه و فحیره و فسقه معلوم
است که برگزمر اقبه ال و ذمه در حق مومنی نکنند و بزواج اسی مترجمی گردند
بلکه نزد تنهی از منکر و امر بمعروف و نهی از منکر می آید و
سبب اقامت حج المد و جسم ماوه مو عطلت و اعطین و قطع ذریعه مناصت
ناصمین کوشش و کشش دارند پس درین هنگام سکوت نمودن و بسوی انکار
بدل برگزیدن حق است زیرا که در تصریح با انکار از بد و لسان نشود و ناسی
اشاع و اثره منکر بر مطلوبین و فرید نزول مصائب برین بیچارگان است
فی اشهر خیار و قدر ترفع الوجوب بل از ترفع ابحو از لانه یوجب حدوث مظلمه
مع تکلم المطایه و منکر مع ذلک المنکر و از اعظم آفات انکاری کی آست که مفضله
شود و بسوی تلف نفس منکر با عضوی از وی یا مال او را بر باید با عدم حصول
تاثیر که مطلوب آن انکار بود و کذا تم تاثیر می تواند شد با آنکه بسبب این انکار که

از وی بحق منکر صورت بسته شمرشنا عفت و ظلم شمراید روی و او در هنگام یک مرتبه
با حرمت دیگر و انضمام یک مصیبت با مصیبت دیگر بر روی کار آمد و تا کار بدین آید
خشونت ضرورت است بلکه انتقال بجا بنموشین با وجود تا غیر تمیزین انتقال غیر باذن
ست قال تعالی فَعُولًا لَهُ قَوْلًا لَيْسَ أَعْلَاهُ يَتَذَكَّرُ لَهُ وَيَتَحَنَّنُ عَلَيْهِ وَحِينَئِذٍ يَدْعُو
بِأَنَّ أَدَبًا بِالْكَفْرِ كَفْرَهُ وَاعْتَمَدَ عَصَاةَ مَتَمِّدِينَ سِتِّمْتِ بِسَلُوكِ أَيْنَ مَسْكَاتِ تَأْمِينِ
بِقَامِ انْكَارِ كَيْفِ غَيْرِ مَسَلِ انْدَبِ بِبَعْضِ عَصَاةِ يَأْتَلِمُهُ سَلِيمِينَ اُولَى وَاخِرُ وَاقْدَمُ وَالزَّمِ
بِشَدِّ وَا بِجَلْمِ كَيْفِ قَائِمِ بِمَقَامِ اِمْرٍ مَعْرُوفٍ وَنَهَى اِزْ مَنَكْرِ سِتِّمْتِ بِرُوسَى وَجِبِ سِتِّمْتِ كَيْفِ
عَصِيرِ اَكْتَفِيْنِ بِشَدِّ بِخَيْرِ سَاخْتِنِ اَنْ بَرِيْزِ وَا فَا تَرَكْفَرًا اَكْرَ تَسْوِيْدِ مَنَكْرِ شِ مَكْنِ
نَبَا شَدِّ بِسُوْرَةِ وَا اَلَاتِ سَنَاهِي رَا اِلْتَكْنِدِ وَا بِرَا اِيْطِ وَا مَعَا زَفِ رَا بِدَرِ وَا مَتَشَالِ بِرَا اِنِ
وَا صَلِيْبِ رَا مَوْسَا زُو وَا بِرَغِيْبِ مَسْلَمِ اِنْكَارِ نَا يَدِ وَا غِيْبِ اَشَدِّ مَنَكْرِ وَا عَظْمِ مَحْرَمِ سِتِّمْتِ
وَا اِنْكَارِ بِرَا فَا عِلِ اَنْ وَجِبِ بِشَدِّ بِرِ مَسْلَمِ وَا اَحَادِيْثِ تَحْرِيْمِ اِعْرَاضِ دَرِ زَنَاكِ حَاوِيْ
تَحْرِيْمِ دَا وَا مَوْعِلِ بِصِحْتِ رَسِيْدِهِ مَكْرَ بِهَرِ مَظْلُوْمِ بِقَوْلِ سُوْرَةِ كَيْفِ اَنْ سِتِّمْتِ وَا وَجِبِ
اِعَا زَتِ مَظْلُوْمِ بِرِ ظَلْمِ وَا اِنَا جَوَا زِ اَطْعَامِ فَا سَقِ وَا كَلِ اَطْعَامِ اِلَيْسَ مَعْلُوْمِ سِتِّمْتِ بِرِ مَشْكَ
وَا رَا نِيْتِ وَا حَقِّ تَعَالَى وَا بِرَا هَ اَطْعَامِ كَفَا رِ مَوْجُوْهَ اَطْعَامِ اَلَّذِيْنَ اَوْ تُوْا اَلْكِتَابِ
حَلِّ لَكُمْ وَا طَعَامَكُمْ حَلِّ لَكُمْ وَا خُفْرَتِ صَلَمِ اِزْ اَطْعَامِ كَفَا رِ تَا وِلِ مَوْجُوْهَ چَا كَيْفِ
قِصَّةِ اِنْدَا اِيْهُو دِيْ بِاَبْتِ شَاةِ مَطْبُوْعَةِ مَعْرُوفِ سِتِّمْتِ اَوْ كُنِ اَكْرَ مَوْ اَكْلَتِ فَا سَقِ مَوْجُوْ
شُوْ وَا بِسُوْجِيْ نَهْوِ مَوْسِنِ اِزْ قِيَامِ بِاِنْجِيْ اِنْكَارِ اَنْ اِزْ يَكْسِ بِرَا نِ فَا سَقِ وَجِبِ بِوَا مَوْجُوْ
كِرِ وَا تَجْرِيْ فَا سَقِ بِرِ فُسُقِ اِلَيْسَ وَجِبِيْ اِزْ بِرَا اِيْ مَنَعِ بِشَدِّ اِزْ بِرِ حَقِيْقِيْتِ نَهْ اِزْ حَقِيْقِيْتِ
فَا سَقِ بِوَدْنِ وِيْ وَا شَكِ نِيْتِ كَيْفِ فَا سَقِ مَوْجُوْ اِزْ مَسْلَمِيْنَ سِتِّمْتِ تَرْوِلِ بِرُوسَى وَا اِزْ
اَوْ تَرُوْ خُوْ وَا حَقِيْقِيْتِ بِاُوْ رَا وَا سِتِّمْتِ غَا يْتِ اَكْرَ بِرِ فُسُقِيْ كَيْفِ وَا رُوْ سِتِّمْتِ بِمَقْتَضَا يْ شَرِيْعِ
اِنْكَارِ شِيْ مِيْ بِاِيْ كِرِ وَا بِهَرِ چِهْ مَكْنِ بِشَدِّ اِزْ دَسْتِ وَا زَبَانِ وَا لِمَنْ مَوْجُوْ نِيْتِ مَكْرَ حَقِيْقِيْتِ
اَوْ بِنَا بِرِ فُسُقِ وَا مَعَصِيْتِ نَهْ بِنَا بِرَا اَكْرَ رَجُلِيْ اِزْ مَسْلَمِيْنَ سِتِّمْتِ وَا نَهْ بِنَا بِرَا اَكْرَ رَجُلِيْ دَا رُوْ بَا وَا
وَا چِرِنِ مَجْرُوْ اَعُوْثِ اِسْلَامِيْهِ وَا بِرِ جَوَا زِ مَحْمُوتِ كَا فِ مَحْمُوتِ جَوَا زِ شِ اِزْ بِرَا اِيْ خِصَالِ خَيْرِ

الله

در حامت محل تردد و محتاج دلیل نیست، حال آنکه او تمامی در باره کفر گفته که اینها کفر
 عَنْ الدَّيْنِ لَعْنَةً يُقَالُ لَوْ كَفَرُ فِي الدِّينِ وَ لَكَمْ مِحْرَجٌ لَّكُمْ فِي دِيَارِكُمْ أَنْ تَدْرُسُوا هُمْ
 الایه و چون محبت با فاسق بنا بر اسلام او جائز آید تعظیم و مسرت بسر و دونه
 جائز باشد زیرا که وجود اخوت اسلامیة میان مطیع و عاصی از مسلمین معلوم
 باد که شرع مبین است و قد صح عن رسول الله صلعم انه قال و الله ی نفسی سیده
 لا یومن احدکم حتی یحب لائحیه ما یحب لنفسه و قال المسلم اخو المسلم لا یظلمه و
 لا یسلمه و احادیث و عموماً قرآنیه درین باب بسیار است و ازین جا شناخته
 باشی که جواز را درین مقام مقید بمصلحت و فیه ساختن بلا وجه است و انچه
 ممنوع است همان است که تعظیم او بنا بر فسق کنند یا مسرت بسر او و در خصال
 شمر که از معاصی خداست نمایند بلکه موالات فاسق ازین حیثیت که یکی از ارباب
 اسلام و برادران مومنین است و اجب است نه حرام و عدم جوازش نیز در
 موالات بنا بر فسق و فحش و متحقق نمیکرد و همچنین مناصرت فاسق در امر حق نه در
 امر باطل حرام نیست و دریکه مقصود از مذخلت فسقه و محبت و موالات و تلفات
 و مناصرت ایشان و جز آن ملبس گرد و حملش بر محل حسن و مقصد صلاح و اجب
 باشد زیرا که با قطع نظر از وجوب این معنی با دله کتاب و سنت این مسلک یکی
 از اسباب فوز خیر و ازین نیز هست و هر که ارکان خمس اسلام بجای آورد
 مسلمان است بنص شارع محمد بن عبدالله صلعم و اوله مشتمل اند بر ترمه هب عظیم از
 تکفیر مسلمین و اعدا که داله بر وجوب صیانت عن خلق مسلم و احترام او دلیل اند و
 خطاب بر تحجب از قدح در دین او هر قدر که باشد تا با خراج او از ملت اسلامی
 بسوی ملت کفر می رسد و هیچ جنایت معادل باین جنایت و هیچ جرأت
 مماثل باین جرأت نیست که هر که از رسول خدا صلعم مسلم فرماید و مومن گوید او را
 بر مجرمتان و اول تکفیر کنیم و از دانه اسلام بیرون بریم مسلمان را که ایمان بخدا
 و روز آخرت دارد و لائق نیست که زبان تکفیر مرد مسلم بکشاید مگر آنکه بر مانع

روشن تر از روز دوازدهم شده باشد و حدیث صحیح آمده که من قال لا خیرة کافر فقد باء بها
 احدهما و در حدیثی دیگر من و عار جلا بالکفر و لیس كذلك الا عار علیه آمده و درین
 احادیث اعلم زاجر و اکبر و اعظمت از تکفیر و حق تعالی گفته و لکن حق شریح
 بِالْكَفْرِ صَدَدٌ اَکْبَرُ ضرورت در کفر از شرح صدر بدان و طمانینت قلب
 و سکون نفس بسبب آن و تمیست اعتبار بوقوع طوارق عقاب شده لاسیما
 نزد جمل بجا گفتش با طریقه اسلام و نه بصدور فعل کفری مادام که فاعلش بدان
 اراده خروج از اسلام بسبب ملت کفر کند و نه بلفظی که مسلم در آن لفظ کرده
 و دال بر کفرست با آنکه وی معتقد معنی آن لفظ نیست و نتوان گفت که سنت
 مطهره دال است بر کفر فاعل بغیر ملت اسلام و بر کفر کفر مسلم و هم در سنت
 اطلاق کفر بر فاعل فعل مخالف شرع آمده چنانکه در حدیث است لا تزجوا
 بعدی کفارا ایضاً ببعضکم رقاب بعض و نحو آن از آنچه وارد باین مورد است
 و این همه مفهید آنست که صدور امری ازین امور موجب کفرست اگر چه امر
 قائل و فاعل آن خروج از دایره اسلام بسبب ملت کفر نیست زیرا که نزد
 قضیاتی سبب تاویل و عدم وجدان طریق مسلوک در همچو احادیث چاره کار
 اقرار آن اوله بر مورد آنهاست و اینقدر کافیست که بر هر که رسول خدا صلعم
 اطلاق اسم کفر فرموده وی همچنانست که گفته و بر غیر وی از مسلمین اطلاق
 کفر جائز نیست مگر کسیکه صد او را شرح بکفر گشته و لغو و بالعدمه و درین معنی
 نبات از معرّه خطر و سلامت از وقوع در محنت است زیرا که اقدام بر بعضی آنچه
 در آن باس است فعل شریح بدین نوع نیست و چون بپذیری که در آن هیچ فایده
 و عائدی نباشد مسامحت نمیکند پس چه قسم بر جان خود این مسامحت می تواند کرد
 با آنکه در عداد کسیکه آنحضرت صلعم کافر شن نامیده است نیست و قائم است بسبب
 این معنی عقلی تا بشرع شریعت چه رسد و همه ذابجمع میان اوله کتاب است
 و موجب است با آنچه ذکر یافت ممکن است پس مصیبت بسبب آن تعیین باشد و بر

مسلمان حتم و جب صحت که اطلاق کلمه کفر نکند مگر بر کسیکه سینه او از برای کفر

منشرح گردیده یا انقضا نماید بر مبرور

و هذا الحق ليس به خفا

فد عن من بنیات الطریق

یا بے الفتی الا اتباع الحق

و سنجیح الحق له واضح

و نیز حکایت قول کفری صادر از کافر کفر نباشد قرآن کریم آنقدر بر حکایات کفر

بواح مشتمل است که حصر آن درین مختصر نمی تواند شد و همچنین تکفیر کافر مکره نمیتوان

کرد زیرا که وی مستثنی است بقوله تعالی لا آمن الکفره و قلبه مضطرب

یا ایچمان و همچنین تشبیل ارض روبروی ملوک تعظیماً خارج از وادی کفر است

آری اگر این تشبیل در سینه بار آورده روبرویت غیر الله باشد بی شبهه کفر خواهد بود

و هر که از علماء اعلام است میداند که تکفیر بلازم از اعظم مزالق اقدام است و

کفر در دوت اگر یافته شود موجب بیعت زوجه باشد و حکم صاحب آن اگر

مکلف باشد قتل است اگر ایمان نیارد و حقوق ثابت بر دهنه مرتدین محمودین

و نحو آن باقی است برومی و ساقط نمیشود و بدوت بلکه در ملک مالک آن اشیاء

و باجمله و جواب ام معروف و نهی عن المنکر برین است با سیباب خدای عزوجل و

رسول مقبول او است صلعم و معیار معرفت معروفات شرع و منکرات اسلام

کتاب عزیز و سنت مطهره است و پس و ترک این برد و در حق کسیکه مذمب او

مختلف فیه است اعظم ذریعیه است بسوی سداب امر و نهی بلکه واجب بر هر مسلمان

آنست که هر چه را در کتاب و سنت معروف یا بد امر بدان ببرد و احد کند و هر چه

را درین برد و حجت نیره منکر بیند نهی هر یکی از ان فرماید و اگر قائلی از اهل علم بخلاف

آن گوید قول او منکر واجب الا نکار باشد او لایرومی و ثانیاً بر عامل آن درین

سند رعیت شریفیه که ما را امر معروف و نهی از منکر فرمود در همین رعیت موجود

در قرآن و حدیث است و اما ما حدیث من المذمب فلیست بشد ان مستحبه و

لاهی شرفه ناسخه لما جاریه خاتم النبیین و سید المرسلین صلی الله علیه و آله

وسلم و انما هي برع ائمة عت و حواوش في الاسلام حدث فاما كان فيها موافقا
 لا لشرح الثابت في الكتاب و السنة فتدسبوق اليه الكتاب و اما كان مخالفا
 للكتاب و السنة فهو على فاعله مضروب به في وجهه كما جارت يدك اولاده
 الصيحة التي منها كل امر ليس عليه امرنا فهو و قالوا جب على من له علم بهذه الشريعة
 ولديه حقيقة من معروفها و منكرها ان يامر بما علمه معروفها و ينهى عما علمه ينكرها فالحق لا يبر
 حكمه ولا يسقط وجوب العمل به و الامر بفعله و الامكار على من مخالفه بحجة قول قائل
 او ايتها و مجتهد او ابتداء مبتدع فان قال تارك الواجب او فاعل المنكوه
 قال بهذا فلان او ذهب اليه فلان اجاب عليه بان الله تعالى لم يامرنا بتابع
 فلانك بل قال لنا في كتابه العزيز و مَا آتَاكُمْ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَاَمَّا مَا كُنَّ
 عِنْدَهُ فَاْتَيْنَهُوا فَاَنْ لَمْ يَنْتَهِ عَنِ حَاكِمِهِ اِلَى كِتَابِ اللَّهِ وَاَنْتُمْ سَوَاءٌ مَعَهُ
 فِي كِتَابِهِ بِالرَّدِّ لِيَهَيَا عِنْدَ التَّنَازُعِ وَاَلَا تَتَّقُونَ و لا حول و لا قوة
 الا بالله العلي العظيم و صلى الله على رسوله محمد وآله و صحبه

اجمعين

خاتمة الطبع كتاب مستطاب النهج المقبول من شرايع الرسول اذنا لم يكتا و
 تاثيره همتا ظهوري ظهور نظيري نظير حافظ خان محمد خان صاحب الملحق
 يا فتقار الشعر المتخلص بشهيرة سلمة السدا القدير

الحمد لله که این فرزند آغا زار نجنگ انجام روز شد و این هابون و بباچه حسن نجات
 پیوند گرفت تصاب کمال خود آرا آمد و منتها می مقال چهره کشا ذخیره سرمایه عبادت
 ست و کعبه نفاکس معاملات طلب کمال این گلشن روی حین انجمن محمد و مژده
 عالیشان ایوا انجیر میر نور الحسن خان در گوشه خاطر پرده کشای تعجب و در
 خلوت چشم لب با آرا می حیرت ست آذان زمان که پرده چشمش را با وراق کتاب
 کوک کرده آمد شب ر اشب و اندنه روز رار و زشتا سده جسمه با سبی جادوش و ماشی
 هم آغوش ست در هر فن استادی مین و در هر علم بنهای یکشاد و در کتاب مولانا محمد شیر

آشناسنت و گاه با افتخار الشیرازیه میبرد است آسمان حیرت را بالا برآورد
 زمین طبعیات را سراسر گشت زنده که منطبق بر زبان آورد و سحر رشته بلاغت را
 رسائی داد و در عرصه مشائیت عبارات کجاست و در شبستان اشراق چراغ انوار
 وصول را ریشه دو انید و غرور را شاخ و برگ آماده کرد و با انیمه نغمه تفسیرش
 بیان است و در عرصه حاشیش بر زبان آراشتاش بنامی احکام نبویه است
 اساس و ساحت است سستیه عبارات کجیر برای و قیاس نیست این کتاب مستطاب
 که از آفر که فضائش یکپختن و آزار رنگ کمالش نقش اولین است و عهد
 دولت هند نواب فلک قباب جناب شهاب جهمان میگیم صاحب
 که در آن آفت انبار میس دلاور اعظم طبقه اعلامی ستاره هند که اسکندر در ممالک
 او آئینه سازی و پرویز در بر پیشش نغمه نوازی پیش نیست بارشاد فیض بنیاد جناب
 نواب والا جاہ امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان صاحب
 بجا و در که مؤلف علامه ایدر عالیجناب و کمالان زمانه را مرجع و نایب است مطبع
 شهاب جهمانی زیر اہتمام محبت راجان و عروت راتوان مولوی محمد عبد الجبیر
 خان بیہیج بیوج مجاہد بید مولوی سید ذوالفقار احمد نقوی بہوپال
 و کتابت سعید ازلی منشی حسن علی کہ عمر نظارہ در مشاہدہ حسن خطش صرف
 حرفش را در گفتگوی شکر حرفان ہزار حرف باشد و با صلاح سنگ محبت پناہ
 و قاف آگاہ سید عبد الکریم ^{۱۲۹۰} ہجری مطبوع شد اکنون بسبب طلبتہ
 شہیر عاشق مزاج کہ درین ضعف دست نا بگریبان بردن از ہمت اوست و درین
 ناتوانی عبار خود را بدوش نسیم برداشتن از ہزات او و درین از نظم آواز میکشد
 و ہو ہذا

برای گلشن فضل و ہنر بجا آورد
 عروسن جملہ ادراک در کنار آورد
 درون انجن خویشش سراسر آورد

بلند مرتبہ نور احسن کہ دانش او
 نگار منظر دانش کشید در بر خویش
 اگر از ادب سخن میبرد و حیریری را

بهر کجا که سوار سهند حکمت شد
 هزار صیبه سعانی به بست بر فتراک
 هنوز عمر عزیزش گشت و کرده بسی
 زمانه یاد و آتام سازگار کشید
 امیر ابن امیر کی بر سر قصرش
 امیر ابن امیر کی بند گانش را
 امیر ابن امیر کی تا جدار آنه
 ازین کتاب که نامند نهج مقبولش
 چه میفروش باغت بنو فصاحت جام
 نسیم فیض بچار کمال را نام
 سیاه روی اهل خلاف را وقت
 قلم بقطع بر این بر قیاس زند
 غیب نیست درین عمر همچو شغل خلیف
 دست اهل طلب اجرت طلب اند
 ازین دکان همه سر نایه افادت را
 هزار سال بماند که از غلطم جمل
 مدام مرگز اقبال و جاه و دولت

تفسیر را صفت طفل میسوار آورد
 چون فکرش تفر جگه شکار آورد
 توان نوشت که یک آمد و هزار آورد
 ستاره چاکر و اقبال پیشکار آورد
 زمانه شمه خورشید را بکار آورد
 خرد به بمن و در اب و شمار آورد
 قدم زمانه بر او رنگ اغیار آورد
 نگار عیش تمناس روزگار آورد
 که عالمی بطلب خسته خار آورد
 بریشگی شجر علم برگ و بار آورد
 متفکانه یکت کلک مشکبار آورد
 که هست ز خداوند ذوالفقار آورد
 رفیق همت و توفیق دستیار آورد
 برای منتظران مزد انتظار آورد
 بوام برد خرد و هوش سننار آورد
 سفینه همه آفاق بر کنار آورد
 که بجز فقه حدیث نبی مدار آورد

تاریخ تالیف و طبع کتاب از مولوی حکیم سید محمد اعظم حسین بن حکیم سید
 محمد زکی مرحوم نزیل جبوبال که درین زمان آخر گوی سبقت از او اول
 در شعر و سخن برده و دل بنو آئین شیوا بیانی سپرده سلمه الله تعالی
 و عاقبه

نور آسن آن فرد بفرزنگ کار
 فرزانه فرزند که پیرانه از طفله
 هر گونه شنار که بگفتار توان رفت
 راه خرد از هر بهری بخت جان رفت

<p>در قطع ره علم که بس مو و در دست پروخت کتابی و طرازی که در آن است سطره که رقم کرد توان گفت نسبت که شبید بارش و از دست ساخته آمد جز مرعله پیمانی تحقیق نه خوش کرد مانا که خرد را به نهمان خانه معنی در بسط مطالب همه نهاد و بصحرا فکر م بسر منزل تا یخ چو چینی برو</p>	<p>از شوخی اندیشه خود بر این معانی است یعنی قلم و پیشگی شمع بدان فیت ماست که زرباش و گهر زربان فیت کاری که گیتی ز بزرگان جهان فیت هر چند قدم بر قدم راه روان فیت پیدایشان دادن صد گنج نمان فیت آن راز که جبریل و نبی را بیان فیت من حاج تو این شش رعیت بزبان فیت ۹۶ ۱۳</p>
--	---

گزارش نامه گمراه اور

این نامه عام فهم خاص پسند چون پیرایه اختتام در بر کشیده نامه با گشت برگزیده و
 نگارش نامه دیگر که در حجم دو چند است ازین مختصر بلکه بیشتر برگزیده اند درین جو
 بی حوائج دلیل مانده یا نامه نگار بطریق حال بقلم در سپرده در آن نامه که عرف
 ایجاد می من جهان هدی الها و می نامش کرده ام فی الجمله باوله متفرق
 و تفصیل همخان گردد و با اینهمه اگر چیزی از جزئیات مسائل بی ادله بنا بر کثرت
 اشتغال ایشانرا بجال بر همال مانده باشد بنامه نامی این حجت علم که از کلک پدر دالاکر
 فرورخته اند توان برگشت که معنی از جوع است و مسمن از جمیع خصوصیات سبک
 درین نزدیکی نگارش پذیرفته و به بد و رالاهله من رباط المسائل بالاول
 نامزدش فرموده و همین تهذیب و گزین ترتیب در آن مرعی داشته که پس
 از آن پیرو دلیل در ابواب عبادات و معاملات حاجت پیوند سفر و دیگری کرد
 و از سفر سوسی بلاد و در رحمت آرا و رجال در عاقبت می ماند و این مختصر نخستین نقش
 است که از نامه سنت نگار این سیم زرنگی دیگری یافته است و در لای ایامیان نصوص است
 و اسلامیان اصول سینه افتاد و این کار دولت است کنون تا که رسد و اسلام

تصحیح بعض اغلاط طبع کتاب النہج المقبول

صفحہ	سطر	خطا	صواب	صفحہ	سطر	خطا	صواب
۲	۱	بالتفقہ	بالتفقہ	۲۵	۱۸	عریض	عریض
۱۱	۱۳	یدرہبیبہ	یدرہبیبہ	۲۶	۳	تجیت	تجیت
۵	۱	زائد	زائد	۲۱	۲۱	رامت زمان	وزن امام
۱۱	۱۳	سرور	سرور	۳۲	۱	شوکانی	شوکانی
۶	۳	نیاید	نیاید	۳۳	۱۱	واہمیہ و ہمار	واہمیہ و ہمار
۷	۶	زوجی	زوجی	۳۵	۳	از	+
۸	۳	عنیت	عنیت	۳۷	۵	کثیرہ	کثیرہ
۱۱	۱۳	متبعض	متبعض	۴۱	۱	نقل	نقل
۹	۲۳	وہی شفاعت	انہا شفاعت	۴۳	۸	ان کان	من کان
۱۲	۱۹	خواہ کرد	خواہند کرد	۴۶	۸	ریکیہ	ریبیہ
۱۳	۲	تبعیت	تبعیت	۵۰	۱۱	برائی	برائی
۱۴	۳	ہزل	ہزل	۵۱	۱۲	غضب	غضب
۱۸	۲۰	ووالہ	ووالہ	۵۶	۲۳	علی	با علی
۱۹	۱۲	بکشاید	بکشاید	۵۷	۱۱	تقریظہ	تقریظہ
۲۰	۵	اقتصار	اقتصار	۵۸	۱۷	متحمل	بمتحمل
۱۱	۱۶	نضح	نضح	۵۹	۱	معت	ست
۱۱	۱۷	دیگی کہ	دیگی کہ	۶۰	۱۰	این	انہیہ
۲۳	۱۱	نیست	نیست	۶۵	۸	ازاد	ادا
۲۵	۸	تمام ست	تمام ست	۶۶	۹	ستوہ	ستوہ

تصحیح و ترمیم کتاب النہج

صواب	خطا	صفحه	سطر	صواب	خطا	صفحه	سطر
همواره	همواره	۸	۹۶	دقت	دقت	۲۱	۶۵
ثابت	ثابت	۲۲	"	تسبیح	تسبیح	۱۶	۶۶
طاقت	طاعت	۱۹	۹۹	خرد	خورد	۶	۶۸
العصاة	العصاة	۱۲	۱۰۱	دست	دست	۱۲	۷۰
منزجر	منزجر	۱۳	"	تسبیح	تسبیح	۱	۷۵
یا عضوی	با عضوی	۲۲	"	غز	غز	"	"
معلوم بنظام	معلوم بنظام	۱۳	۱۰۲	اقتصار	اقتصار	۲	۷۶
مخالفت	مخالفت	"	۱۰۳	و	و	۱۸	۷۹
ثابت	ثابت	۱۲	۱۰۵	علیه	علیه	۱۶	۸۳
سبقت	سبقت	۱۹	۱۰۸	در انچه	وز انچه	۶	۸۹

تم بحمد الله الکریم

